



752

سمیر امین : مروری دیگر بر مسالهء گذار سوسیالیستی

مجموعهء مقالات

ویژهء کنگرهء بین المللی مارکس (۱۹۹۵)

برگرفته از انتشارات اکتوئل مارکس

ترجمهء جمعی

جلد نهم

xalvat.com

با همکاری نشریهء فرانسوی اکتوئل مارکس

به اهتمام و ویراستاری تراب حق شناس و حبیب ساعی

همراه با يك بخش

ویژهء سمیر امین

شهریور ۱۳۷۷ - سپتامبر ۱۹۹۸

تیراژ هزار نسخه **xalvat.com**

بها: معادل ۱۵ مارک آلمان، ۵۰ فرانک فرانسه یا ۱۰ دلار آمریکا + هزینه پست،

انتشارات اندیشه و پیکار

ANDEESHEH va PEYKAR PUBLICATIONS

Postfach 600132

60331 Frankfurt

Germany

فهرست

- ۳ - پیشگفتار
- مارکس، کریستف کلمب و انقلاب اکبر
- ۹ - از نومینیکو لوسوردو .. ترجمهء حق شناس - ساعی
- آیا بحران کشورهای سوسیالیستی به معنی شکست مارکسیسم است؟
- ۴۱ - از کاترین ساماری .. ترجمهء بهزاد مشیری
- کار یعنی آزادی
- ۵۷ - از ژنویو فریس .. ترجمهء زهره ستوده، مونا پرهیزگار
- چگونه می توان از شر مارکسیسم خلاص شد؟
- ۷۱ - از ژان ماری ونسان .. ترجمهء بهروز افشین
- مارکس (موقتاً) مغلوب انواع پوپولیسم شده، است
- ۸۹ - از رنه گالیسو .. ترجمهء حق شناس - ساعی
- تغییر کیفی در سرمایه داری، بازنگری در مارکسیسم؟
- ۱۰۹ - از ژرار دومینیل - نومینیک لوی .. ترجمهء فرزاد سرمدی
- کار دورانساز است
- ۱۲۷ - از ژاک بیده .. ترجمهء حق شناس - ساعی
- شیوه تولید روشنفکری
- ۱۴۷ - از آنیس و آگور کاپیتانی .. ترجمهء حق شناس - ساعی
- هنر، واقعیت و اتوبی
- ۱۶۳ - از ژان مارک لاشو .. ترجمهء حق شناس - ساعی

بخش ویژه سمیر امین

- آیا پروژه ای چینی وجود دارد؟
- ۲۱۳ - از سمیر امین .. ترجمهء تقی مقدم
- مروری دیگر بر مسأله گذار سوسیالیستی
- ۲۲۷ - از سمیر امین .. ترجمهء پرویز شاهین فر
- دیداری با سمیر امین .. حبیب ساعی ۲۶۷
- و در باره «فوروم جهان سوم» (ضمیمهء مصاحبه) .. ۳۱۹
- واژه نامه .. ۳۳۳
- فراخوان برگزاری کنگره بین المللی مارکس (۲)

مروری دیگر بر مسأله گذار

سوسیالیستی(*)

سمیر امین

xalvat.com

سقوط دیوار برلین، از بین رفتن اتحاد شوروی و سوسیالیسم واقعاً موجود، استقرار سرمایه داری وحشی در اروپای شرقی، نتایج فاجعه باری که نئولیبرالیسم در کشورهای جهان سوم به بار آورده و جهانی شدن اقتصاد، نه تنها موضوعیت و مبرم بودن گذار به سوسیالیسم را منتفی نکرده بلکه طرح آن را از هر زمان دیگری برای بشریت بدیهی تر و لازم تر کرده است. بحث گذار سوسیالیستی بسته نشده، بلکه بر عکس، در دستور روز قرار دارد و کار ما این است که در وهله اول نشان دهیم که چه برداشتی از سرمایه داری واقعاً موجود و خصوصیات آن داریم تا بتوانیم برداشت خود را از سوسیالیسم طرح کنیم و ببینیم چه نوع گذار به سوسیالیسم را می توان خواستار بود. نظام سرمایه داری درگیر سه تضاد بنیادی است که به دلیل همین تضادها باید از آن فراتر رفت. اولاً نوعی رابطه تولیدی اساسی سرمایه داری که از یکسو ویژگی از خودبستگی کارگران و از سوی دیگر جایگاه قوانین اقتصادی خاص سرمایه داری را مشخص می کند. ثانیاً نوعی قطب بندی بی سابقه در سطح جهانی، ثالثاً نوعی ناتوانی در پایان بخشیدن به تخریب منابع طبیعی در مقیاسی که آینده بشریت را تهدید می کند. همچنین سه برداشت از سوسیالیسم هست که گذار واقعی طرح آن ها را در دستور قرار داده است: اولاً گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم، ثانیاً انقلاب جهانی، ثالثاً ساختمان سوسیالیسم در کشورهای آزاد شده. بر خلاف نظر مارکس که سوسیالیسم و سرمایه داری را به مثابه دو نظام ناهمخوان و ناتوان از همزیستی با یکدیگر تلقی می کرد و گذار یکی به دیگری را در کشورهای صنعتی سریع و همزمان می دید، آیا نباید این گذار را به صورت فرایندی در نظر آورد که طی آن دو نظام برای مدتی طولانی، شاید قرن ها، با یکدیگر همزیستی می کنند، درست همانطور که سرمایه داری طی سه قرن با فئودالیسم همزیستی کرد؟ چه در کشورهای سرمایه داری، چه در کشورهایی که این گذار را در ۱۹۱۷ آغاز کردند و چه آن ها که هنوز آن را تجربه می کنند عناصری موجود است که امکان طرح این تر را می دهد. یک سلسله از جنبش های معاصر در «جنوب»، همچنانکه در «شمال»، می توانند نطفه های این گذار باشند.

بحث پیرامون گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم می تواند با تأکید بر این امر بدیهی بسیار پیش پا افتاده آغاز شود که برداشت های ما از این گذار بستگی به برداشت های ما از ماهیت سرمایه داری و سوسیالیسم دارد. با توجه به این امر، از آنچه بعداً می آید معلوم می شود که در باره آنچه جوهر سرمایه داری و آنتی تز آن، سوسیالیسم را تعریف می کند - حتی اگر بحث را صرفاً به چپ تاریخی مدعی سوسیالیسم و حتی فقط به اردوی مارکسیسم تاریخی منحصر کنیم - توافق نظر چندانی وجود ندارد. لذا بدیهی ست که برداشت آن ها از روش های فراتر رفتن از سرمایه داری شدیداً آن ها را از یکدیگر متمایز می کند. کافی ست نظری به اختلاف برداشت بین سوسیال دمکرات های غرب، بلشویک ها، مائوئیست ها و بخش رادیکال جنبش مردمی ضد امپریالیستی در کشورهای جهان سوم بیفکنیم. اینجا فقط به برشمردن جریان هایی بسنده کرده ایم که اگر نه هم اکنون، دست کم در گذشته، نیروی تاریخی مهمی بوده اند.

به این استنباط ابتدایی، من استنباط دیگری را که به همان اندازه پیش پا افتاده است اضافه می کنم که تاریخ نه تنها اعتبار این احکام گوناگون را در باره گذار تأیید نکرده، بلکه بیشتر بی اعتباری آن ها را نشان داده است: همین فرسایش دولت رفاه (Welfare State) سوسیال دموکرات ها، فروپاشی نظام های شوروی، ترك مائوئیسم در چین، کمپرانوری شدن دوباره جهان سوم را در نظر بیاوریم. وانگهی تاریخ همواره به پیش می رود، سرمایه داری تحول می یابد و تغییر می کند. لذا در محاسبه تغییرات کیفی مهم احتمالی سرمایه داری، مثلاً همین تغییرات ناشی از جهانی شدن نوین، از پیش مسلم نیست که خود تعاریف مربوط به سرمایه داری نیازی به بازبینی نداشته باشد.

الف. شیوه تولید سرمایه داری، سرمایه داری جهانی واقعاً موجود، سه

xalvat.com

تضاد بنیادی نظام

امروز سرمایه داری با سه تضاد بنیادی تعریف و مشخص می شود. این

تضادها از این لحاظ اساسی هستند که نظام حتی نمی تواند فراتر رفتن از آن ها را تصور کند. بعداً خواهیم دید که جریانات تاریخی مارکسیسم و سوسیالیسم تا چه حد (یا حدودی) با نظرات مطروحه در اینجا موافق بوده اند. این کار زمینه را برای فهم، ارزیابی و بحث و فحص برداشت هایی فراهم می کند که جریانات تاریخی گوناگون از سوسیالیسم و گذار به آن، در نظر و عمل بسط داده اند.

این سه خصلت بنیادی به طور موجز عبارت اند از:

۱- نوعی رابطه تولیدی اساسی (رابطه سرمایه داری) که از یک سو جایگاه ویژه از خود بیگانگی کارگران و از سوی دیگر جایگاه قوانین اقتصادی خاص سرمایه داری را مشخص می کند.

۲- نوعی قطب بندی بی سابقه در مقیاس جهانی.

۳- نوعی ناتوانی در پایان بخشیدن به تخریب منابع طبیعی در مقیاسی که آینده بشریت را تهدید می کند.

xalvat.com

۱- از خود بیگانگی اقتصادگرایانه

نخستین این خصلت ها در واقع همان است که کلیه مارکسیست ها، صرف نظر از تعلق شان به این یا آن جریان، با آن مسأله ای ندارند، چونکه اصل تعریف شیوه تولید سرمایه داری را به دست می دهد. ولی طیرغم این مخرج مشترک اصولی، به محض آنکه چگونگی روابط تولیدی مربوطه، ارزش و قانون ارزش، روابط بین کشمکش طبقاتی و قوانین اقتصادی، روابطی که این زیربنای اقتصادی با روبنای ایدئولوژیک و غیره برقرار می کند تدقیق شود، دامنه اختلاف نظر در درون خود مارکسیسم و به طریق اولی در درون مجموعه چپ ضد سرمایه داری آشکار می شود.

برای توضیح این نکته، در اینجا چند برداشت اساسی را مثال می آورم.

۱- صرفاً با انقلاب صنعتی ست که رابطه تولید سرمایه داری شکل کامل شده به خود می گیرد، یعنی از زمانی که مالکیت سرمایه داری که کار مزدوری را استثمار می کند، به مالکیت ابزار تولید که خود محصول کار است (کارخانه ها)

تبدیل می شود و بدین ترتیب وسیعاً از اشکال پیشین مالکیت منفک می گردد، اشکالی که بر دستیابی به ابزار طبیعی کار (زمین) حاکم اند. اگر به گذشته بنگریم نوران پیش از این جهش کیفی در توسعه نیروهای مولد را (در حدود سال ۱۸۰۰) شاید بتوان دوره گذار (به اصطلاح مرکانتالیستی) به سرمایه داری تلقی کرد.

۲- این رابطه تولیدی سرمایه داری کامل شده چارچوبه لازمی را به وجود می آورد که در درون آن ارزش و قانون ارزش بسط می یابد. در این حال، به نظر می رسد که جامعه در جوف یک رشته از بازارهای تو در تو سازمان می یابد که مجموعاً یک بازار تعمیم یافته یکپارچه و سه بعدی (بازار محصولات، بازار کار، بازار سرمایه ها) را تشکیل می دهند.

۳- بازارهای یادشده ظاهراً به تنهایی و به خودی خود عمل می کنند. پس به نظر می رسد تحرکی که ایجاد می کنند تابع قوانینی مستقل از اراده بشر است که در جامعه همانگونه عمل می نمایند که قوانین طبیعی در طبیعت. این قوانین اقتصادی به نیروهای عینی تبدیل می شوند. این کیفیت نوین - نوین از این لحاظ که فقط از زمانی که سرمایه داری شکل کامل شده خود را می یابد قوانین اقتصادی عینی حاکم بر بازتولید اجتماعی به وجود می آید - از خودبیگانگی اقتصادگرایانه ویژه نیای مدرن را مشخص می کند (که من آن را در مقابل از خودبیگانگی متافیزیکی ای قرار می دهم که بر کارکرد جوامع طبقاتی مبتنی بر خراج (tributaires) حاکم است که قبل از سرمایه داری بوده اند). من این ویژگی را اینطور بیان می کنم که قانون ارزش صرفاً بر بازتولید نظام اقتصادی سرمایه داری حاکم نیست، بلکه در آن بر تمام وجوه حیات اجتماعی حکومت دارد.

۴- در این چارچوبه است که از خودبیگانگی کارگر قرار می گیرد؛ آنهم به مثابه تجلی نیاز کارکرد از خودبیگانگی اقتصادگرایانه که در عرصه تنظیم بازار کار عمل می کند. فروشنده نیروی کار، خود نیز باید در زیر سلطه قوانینی عینی امرار معاش کند که از اختیار او خارج است.

۵- روابط بین پایه اقتصادی، اداره سیاسی جامعه و اشکال ایدئولوژیکی که نیروهای اجتماعی برای تبیین خود به کار می برند نیز در این چارچوبه قرار می گیرند. سرمایه داری نظامی اجتماعی است که سازمان حیات سیاسی را از

سازمان اقتصادی جدا می کند؛ سازمانی اقتصادی که به نحوی خودمختار و توسط خویش کارکرد دارد. این جدایی همچنین ابداعی ست در تاریخ، زیرا نظام (مبتنی بر خراج) قبلی با ادغام مدارج (instances) و تبعیت اقتصاد از سیاست تعریف می شود. من این واژگونی نقش ها را اینطور بیان کرده ام که در شیوه مبتنی بر خراج، قدرت بر ثروت حاکم است. حال آنکه بر عکس، در شیوه سرمایه داری ثروت بر قدرت حکومت می کند. جایگزینی از خودبستگی متافیزیکی (یعنی جایگزینی سلطه مفاهیمی که امکان بازتولید قدرت را فراهم می سازد) با از خودبستگی اقتصادی (و از خودبستگی کار) ملازم این واژگونی ست. جدایی مدارج اقتصادی و سیاسی همچنین شرط تشکیل نظام های سیاسی مدرن، از جمله دموکراسی بورژوازی ست.

این توضیح مختصر به تنهایی و به آسانی دامنه اختلاف نظر پیرامون این مسأله مسلماً اساسی را که سرمایه داری چیست نشان می دهد. در حالی که مفاهیم پیشنهادی ما تاکید را بر کسست کیفی ای می گذارد که سرمایه داری را در تقابل با نظام های پیشین نشان می دهد، بیش از آنکه مخالف وجود دارد که از تعاریف عام مدارج مشترک تمام جوامع (از قبیل پایه اقتصادی، روابط تولیدی، دولت، طبقات و سیاست، روبنای ایدئولوژیک) حرکت می کند و کارکرد مفصلبندی این مدارج را از این جامعه به جامعه دیگر به یک نحو تحلیل می نماید (مثلاً می گوید: پایه اقتصادی به یک نحو بر کل تاریخ حاکم است و همواره تابع قوانین عینی ست و یا روبنا همواره محل انعکاس مقتضیات بازتولید پایه است و غیره). پس، نتیجه این بینش همچنین این خواهد بود که اهمیتی را که مفاهیم از خودبستگی اقتصادی (و از خودبستگی کار) در سخنان من دارد کاهش دهد. من که رسم ندارم این ایده را بپذیرم که وجود مرجعی برای صدور گواهی نامه مارکسیسم اصیل به نحوی از انحاء مفید فایده ای باشد (که بر عکس آن را خطرناک می بینم)، این احکام متفاوت را در عرصه مارکس شناسی مورد بحث قرار نمی دهم. من صرفاً این امر را که می گویم بعداً توضیح داده شود مطرح می کنم که برداشت هایی که آشکارا یا توضیح مختصر پنج نکته ای من متفاوت اند، در چپ تاریخی ضد سرمایه داری مسلط بوده و هستند و نه تنها در جریان های مسلط مارکسیسم تاریخی انترناسیونال سوم (بنون شک، منظور جریان

شوروی ست و نه آن جریانی که مائوئیسم نمایندگی می کرد یا می خواست دست کم تاحدی نمایندگی کند)، بلکه به طریق اولی در سوسیال دموکراسی غربی و جناح رادیکال پوپولیسم ضد امپریالیستی کشورهای پیرامونی، یعنی در این نو نیروی اصلی دیگری که تا حدی و یا دست کم بر اساس هدف های اعلام شده شان ضد نظام هستند.

باری، تعریف ما از جامعه بی طبقه و اولویتی که می تواند یا باید به عنوان هدف مبارزه پیشنهاد شود کاملاً به این مربوط می شود که چه برداشتی از سرمایه داری داریم. این برداشت ها تأثیری تعیین کننده بر استراتژی هایی دارد که ما جهت گذار و نیل به سوسیالیسم مورد نظر تدوین می کنیم (اگر هدف مبارزات را چنین بنامیم). بعداً خواهیم دید که تقلیل سوسیالیسم به مفهومی مبتذل از سرمایه داری بدون سرمایه داران تجلی بینشی ست که من در اینجا نقد می کنم. همچنین خواهیم دید که کلیه استراتژی های گذار که تاریخ واقعی مطرح کرده است (از جمله تدریج گرایی سوسیال دموکراسی از برنشتاین به بعد، انقلاب جهانی سوسیال دموکراسی انقلابی و بعدها انقلاب جهانی تروتسکیسم، ساختمان سوسیالیسم انترناسیونال سوم، انقلاب بی وقفه مرحله به مرحله مائوئیسم، سوسیالیسم بازار مارکسیست های طرفدار خودگردانی، آنارشویست ها، سوسیالیست ها و دیگران، همچنین هواداران تیتو و چین پس از مانو و بالاخره راه های [رشد] غیر سرمایه داری که پیش از این برای کشورهای جهان سوم پیشنهاد می شد) و رای اختلاف نظرهای عمیق خویش، همگی عناصری از يك مخرج مشترك را دارند که بدون مراجعه به سرچشمه برداشت های آنان از سرمایه داری و سوسیالیسم نمی توان آن ها را کشف کرد.

xalvat.com

۲- قطب بندی جهانی

با پرداختن به نومین ویژگی سرمایه داری خواهیم دید که در این زمینه، عدم توافق ها از این هم برجسته تر است. در تاریخ بشر هرگز اختلاف سطح در توسعه نیروهای مولد یعنی در بارآوری کار اجتماعی، به حدی که در سرمایه داری

شاهد آنیم، سترگ نبوده است. اگر در سال ۱۸۰۰ اختلاف سطح در آنچه می توان به صورت تولید مادی سرانه اندازه گیری کرد در بیشتر کشورهایی که تازه از مراحل اولیه توسعه خارج می شدند ۱ به ۲ بود، این نسبت امروزه ۱ به ۵۰ و حتی بیشتر است. به علاوه در حالی که گرایش مسلط دراز مدت در دوره قدیم جبران عقب ماندگی بود (مثلاً اروپای حدود سال ۱۰۰۰ که هنوز دچار بربریت بود، عقب ماندگی خود را نسبت به آسیا در فاصله این تاریخ تا ۱۵۰۰ جبران می کند) بر عکس، از زمانی که سرمایه داری مسلط شده، این گرایش در جهت وخامت روز افزون است. ناسازه آشکار است. زیرا گفتمان ایدئولوژیک حاکم تاکید را بر جهانی شدنی می گذارد که مدرنیزاسیون باب آن را گشوده و نیز بر امکان بالقوه تسریع رشدی که جهانی شدن برای جوامع عقب مانده پیش آورده است.

در مقابل امری به این عظمت، اندیشه لیبرالی به هیچ وجه قانع کننده نیست. این اندیشه در جریان های مسلط خود، دو گفتمان اصلی کاملاً متضاد را پا به پای هم حفظ می کند و ظاهراً بدون آنکه این تضاد خاطرش را آزوده کند. از یک سو این حرف را همچنان تکرار می کنند که جهانی شدن سرمایه داری به همگان فرصت توسعه می دهد (این همان مضمون اصلی گفتمان اقتصاد متعارف است). از سوی دیگر، ناگزیر است این امر به هر حال عجیب را توضیح دهد که این فرصت چرا هرگز واقعاً مورد استفاده قرار نگرفته است (و فاصله مدام در حال افزایش است). در اینجا اندیشه [لیبرالی] به گفتمانی متوسل می شود که در آن تعقل اقتصادی کاملاً غایب است. استدلال بر خصلت های به اصطلاح ویژه فرهنگ ها، مذاهب و حتی اقوام گوناگون استوار است (کلمه قوم به جای کلمه نژاد به کار می رود که پس از افراط کاری هایی که به نام آن صورت گرفت و بر همه آشکار است کنار گذاشته شد).

xalvat.com

جریانات فکری ضد سرمایه داری می توانستند در مقابل، امر رسوای قطب بندی روز افزون جهانی را که ملازم گسترش سرمایه است به حساب بستانکار خود بگذارند. برای این کار، آن ها می بایست دقیقاً توجه خود را معطوف به رابطه بین قطبی شدن و سرمایه داری بنمایند و نظریه ای در باره این رابطه ارائه دهند. آن ها عموماً چنین کاری نکرده اند و یا آنکه به گمان خود چنین کاری را انجام داده اند ولی به نحوی و با دلایلی که به نظر من بسیار جای چون و چرا دارد.

اندیشه اجتماعی، نظیر علم همواره و با کمال خوشوقتی، ناتمام باقی خواهد ماند و ماتریالیسم تاریخی از این قاعده برکنار نیست. در مقابل مسأله بسیار کلی قوانین تکامل اجتماعی، ماتریالیسم تاریخی الهام بخش احکام متباینی بوده است. پاره ای از این احکام تاکید را بر قوانین عامی می گذارند که گویا برای تمام جوامع معتبرند و پاره ای دیگر بر عکس، بر خصایص ویژه ای که احیاناً مسیرهای متفاوتی را تحمیل می کنند. دلیلی که این تباین ها را ممکن می سازد این است که هنوز تا پرداخت نظریه مفصلبندی مدارج مختلف راه درازی در پیش است: به نظر من در حالی که مارکسیسم يك تئوری منسجم و جامع در باره شیوه تولید سرمایه داری پدید آورده است، در عرصه تئوری قدرت و فرهنگ، تحلیل هایی به همان اندازه قانع کننده به دست نداده است.

همچنین عده ای موفق شدند کارکرد مدارج را در چنان مفصلبندی قرار دهند که این کارکرد تاریخی جهان شمول ایجاد کند (تاریخ مراحل پنجگانه: کمونیسم ابتدایی، برده داری، فئودالیت، سرمایه داری، سوسیالیسم مسلماً ارائه تاریخ به شکلی کاریکاتوروار است). عده ای دیگر این کار را به نحوی انجام دادند که عقب ماندگی ها، کره ها و بن بست های احتمالی را تبیین کنند، مثلاً در باره تئوری شیوه تولید آسیایی، در عین آنکه هر دو دسته به آنچه خود هسته اصلی متد مارکسیستی می دانستند وفادار بودند. من به نوبه خود نوعی فرارفت از کشمکش این دو مکتب اروپا محور را پیشنهاد کرده ام که عبارت است از ارائه يك تئوری تکامل که شامل سه مرحله جماعتی (communautaire)، شیوه مبتنی بر خراج و شیوه سرمایه داری است. پس نباید از ظهور اختلاف نظرهایی چنین پر دامنه هنگام طرح همین مسأله - یعنی مسأله ای که پای مفصلبندی مدارج را به میان می کشد - در عرصه ای محدودتر نظیر عرصه ای که توسط قطبی شدن در دوران جدید تعیین می گردد، دچار تعجب شد. در اینجا کرایش مسلط به نظر من همواره حد اقل اهمیت پدیده را دست کم گرفته است. به چه دلیل؟

برای پاسخ به این سؤال، باید به فلسفه روشنگری، به تکوین ایدئولوژی اصالت عقل مدرن (بورژوایی) و بالاخره به تکوین ایدئولوژی جنبش کارگری و سوسیالیستی، از جمله مارکسیسم، برگشت. این تاریخ عبارت است از تاریخ بیان قاطع نوعی خوش بینی که باید به پیروزی عقل و در نتیجه پیشرفت، یعنی به محو

تدریجی عقب ماندگی های احتمالی عده ای نسبت به دیگران - یعنی وضعیتی بر خلاف قطبی شدن - بینجامد. اندیشه بورژوازی، همانطور که در بالا متذکر شدم، در همینجا متوقف شده است. اقتصادزدگی او تجلی خام خود را در نظریه های اقتصادی توسعه می یابد که فرض آن ها بر این است که هرگاه انتخاب صحیح در این زمینه [اقتصاد] صورت گیرد، امور دیگر یعنی سیاست و فرهنگ طبعاً بر آن منطبق می شود (و یا می تواند بر آن منطبق شود).

xalvat.com

اما مارکس نیز همراه با سوسیالیسم زمان خود در این خوش بینی سهیم است. آیا همو نیست که می گوید قانون ارزش پس از خروج از جعبه «پاندر» (۱)، به نیرویی غیر قابل مقاومت تبدیل می شود که تمام مقاومت هایی را که به مرور زمان شکل گرفته است در هم می شکند: نه ملت ها، نه دولت ها، نه ایدئولوژی ها و سیاست و نه حتی مذاهب یارای آن ندارند که با آثار مخرب (این نیرو دهقانان و پیشه وران را نابود می کند، تمام طبقات مردمی را به فروشندگان نیروی کار تبدیل می کند و غیره) و در عین حال مترقی (رهایی نیروهای مولده و فرد) آن مقابله کنند. بنا بر این، توسعه نابرابر، قطبی شدن، اختلاف سطح روز افزون جز حوادثی گذرا نیستند؛ گرایش مسلط، دیر یا زود، خود را در جریان گسترش جهانی سرمایه داری تحمیل خواهد کرد و در سطح جهانی جامعه یکپارچه واحدی ایجاد خواهد کرد که تنها بر یک تضاد اجتماعی استوار است که بورژواها و پرولترها را در مقابل یکدیگر قرار می دهد. بدین ترتیب، تو گوئی سرمایه داری شرایط پشت سر گذاشته شدن خویش را توسط انقلاب سوسیالیستی جهانی فراهم می آورد. پس در این فاصله تاریخ سرمایه داری عبارت خواهد بود از تبعیت کلیه مدارج زندگی اجتماعی از مقتضیات یکجانبه بسط اقتصاد آن. آیا در این سخنان، گفتمان نئولیبرال های امروزی را در دفاع از بازار باز نمی شناسیم؟

اگر خواننده آثار مارکس تصویری را که در اینجا ارائه شده به درستی کاریکاتوری می بیند، به عقیده من، آن تصویر از مارکس که در مارکسیسم تاریخی یعنی در انترناسیونال ۲ و ۳ جا افتاد نیز کمتر از این کاریکاتوری نبود. برای به حساب آوردن این دغدغه قطبی شدن روز افزون تصحیحاتی صورت گرفته ولی این تصحیحات آن نظریه اساسی را زیر سؤال نمی برد که بنا بر آن، قوانین انباشت می بایست در نهایت، این قطبی شدن را از بین ببرد. مهم ترین این

تصحیحات عمده توسط لنین صورت گرفت که با تنظیم يك نظریه در باره امپریالیسم، امر قطبی شدن را به تحولات اخیر سرمایه داری که از حدود ۱۸۸۰ به دوران انحصارات پا گذاشته نسبت داد. [xalvat.com](http://www.xalvat.com)

تردید در این دگم و جایگزینی آن با فرضیه معکوس (یعنی اگر قطبی شدن حاصل گسترش سرمایه داری باشد نه حاصل مقاومت در مقابل آن گسترش، آنوقت چه؟) پدیده ای کاملاً تازه است. این فرضیه از همان آغاز پژوهش های من در سال های ۱۹۵۰، همواره خط راهنمای من بوده، چنانکه خط راهنمای مکتب معروف به وابستگی در آمریکای لاتین و مکتب اقتصاد-جهان نیز بوده است. گمان می کنم، دستاوردهای این یا آن پژوهش، مخرج مشترک ها و اختلافات به حد کافی مورد توجه قرار گرفته و تکرارشان در اینجا لازم نیست. اما آنچه برای موضوع کار ما اهمیت دارد اذعان به این امر است که این ها چیزی جز موضعگیری های نظری روشنفکران نیست و نتوانسته است با ارائه يك استخوانبندی ایدئولوژیک، جنبش های اجتماعی تاریخی را در بر گیرد، هرچند پاره هایی از این نظرات اینجا و آنجا در گفتمان سیاسی انتقاد چپ از شوروی گزایی و یا در گفتمان های جنبش های رهایی بخش ملی رادیکال مورد اقتباس قرار گرفته است. این رابطه موضوع دیگری ست و به عرصه ای که ما در اینجا برای خود تعیین کرده ایم ربطی ندارد.

همانطور که خواهیم دید، از آنجا که پاسخ ضمنی به مسأله قطبی شدن در برداشت های مربوط به انقلاب و ساختمان سوسیالیسم نقش قاطعی ایفا کرده است، اگر قرار باشد برداشت متفاوت و جدیدی از گذار به سوسیالیسم را جایگزین این برداشت ها که زمانشان دیگر سپری شده (یا ورشکسته شده اند) کنیم، به نظر من، ضروری ست که جوهر اساسی تئوری پیشنهادی در باره قطبی شدن سرمایه داری تدقیق شود. من این کار را در اینجا در حد نتایجی که فعلاً در این زمینه به آن ها رسیده ام انجام می دهم، بدون آنکه به تاریخ تکوین آن ها و یا رابطه شان با نظریات مکاتب فوق الذکر بپردازم.

پس قطبی شدن محصول کارکرد خود قانون ارزش است که در مقیاس جهانی عمل می کند. این گفته مستلزم قبول سلطه امر اقتصادی در نظام سرمایه داری ست، درست برعکس نظام های قبل از آن. همین سلطه است که من در بالا هنگام تشریح نخستین خصلت بنیادی تعیین کننده سرمایه داری ذکر کردم. مارکسیسم

تاریخی نیز این تز سلطه امر اقتصادی را پذیرفت، لیکن یا از آن نتیجه ای گرفت که تاریخ آن را تکذیب کرده است - و آن عبارت است از اینکه گرایش متجانس کننده نهایتاً باید بر گرایش موجد قطبی شدن غلبه کند - و یا هنگامی که واقعیت قطبی شدن را می پذیرفت آن را با فرضی مغایر با فرض سلطه امر اقتصادی، یعنی از طریق مقاومت موفقیت آمیز امر سیاسی یا امر فرهنگی تبیین می کرد. پس، اشتباه مارکسیسم تاریخی کجاست؟

من این اشتباه را اینطور تبیین کرده ام که مارکسیسم تاریخی بین قانون ارزش در شکل عام و مجرد آن، که سرمایه داری را به مثابه شیوه تولید مشخص می کند و قانون ارزش جهانی شده که شکل مشخص این قانون در پیوند با گسترش جهانی سرمایه داری ست (که من آن را سرمایه داری واقعاً موجود می نامم) خلط مبحث می کند. شکل نخست متضمن ادغام بازار در تمام وجوه آن می باشد، حال آنکه شکل دوم حاوی خصلت مثله شده بازار جهانی ست که نیروی کار را در بر نمی گیرد. در حالی که مارکسیسم تاریخی، به این ترتیب، گسترش جهانی سرمایه داری را با گسترش شیوه تولید سرمایه داری در مقیاس جهانی یکی می گرفت. مفاهیمی که من ساخته و پیشنهاد کرده ام امکان تمایز آن ها را از یکدیگر فراهم می سازد. در این حالت به آسانی می توان نشان داد که عملکرد قانون ارزش جهانی شده به تنهایی موجب قطب بندی می شود، یعنی می توان ملاحظه کرد که قطب بندی از زمانی که سرمایه داری شکل کامل خود را یافته ذاتی آن بوده است (و نه محصول تحولات مشخص کننده یک مرحله اخیر آن یعنی امپریالیسم) و اینکه قطبی شدن توسط قوانین انباشت سرمایه داری تبیین می شود نه به خاطر مقاومت در مقابل این انباشت به دلایل سیاسی یا فرهنگی. قانون ارزش جهانی شده حتی امکان می دهد تا در تبیین واقعیات از این هم پیشتر برویم زیرا کاملاً خصلت های ویژه مناطق پیرامونی سرمایه داری را در مد نظر می گیرد، از جمله: از هم کسبختگی نظام تولیدی (بر خلاف خصلت خودمدار و متمرکز آن در مناطق مرکزی)، وابستگی، بازتولید اشکال تولیدی قدیمی که مسخ شده و به تبعیت منطق های انباشت در آمده است (برخلاف نابودی این اشکال که در مرکز مسلط است)، عدم تطابق نظام سیاسی مدرن - یعنی نظام دولت قانون و دموکراسی بورژوازی و غیره - در کشورهای پیرامونی و ویژگی های دیگر. این

قانون مقاومت های سیاسی و فرهنگی را نیز در مد نظر می گیرد که نه تنها بقایای گذشته نیستند، بلکه واکنش هایی هستند در مقابل چالش های ناشی از قطبی شدن جهانی.

با وجود این، عقایدی که در اینجا تشریح شده چیزی جز صرف عقیده نیست. جنبش ضد سرمایه داری واقعی کاری به آن ها ندارد. لذا گذار به نحوی طرح شده که در آن همواره نظریات غلط و دستکاری های پراکماتیک در کنار هم قرار می گیرند. تئوری مطرح می کرد که سرمایه داری با گسترش خویش شرایط يك انقلاب سوسیالیستی جهانی را فراهم می کند. یا دست کم، اگر تصور کنیم که تمام خلق های جهان، هنگامی که زمان انقلاب فرا می رسد، هنوز به سطح پیشرفته ترین مناطق جهان نرسیده اند، این انقلاب در کلیه کشورهای مرکزی پیشرفته رخ می دهد و کشورهای پیرامونی را به دنبال خود می کشد و به علاوه باعث جبران عقب ماندگی آن ها با آهنگی می شود که در مقایسه با دوران سرمایه داری سریع تر است. به بیان دیگر انقلاب در کشورهای مرکزی انتخاب دوم است و انتخاب حد اکثر همان انقلاب جهانی است.

مگر به یاد نداریم که چگونه لنین پس از آنکه انقلاب در حلقه ضعیف (روسیه) آغاز شده بود انتظار می کشید که انقلاب اروپا به یاریش بشتابد؟ همچنین بدیهی است که بینش سوسیال دموکراسی از ترقیات که انباشت آن در کشورهای مرکزی باید نهایتاً به سوسیالیسم منجر شود - و در آن صورت نیز کشورهای پیرامونی را به دنبال خود بکشد - ماهیتاً تفاوتی با این درک از جنبش ندارد. با وجود این، در واقعیت امر، زیر سؤال بردن نظم سرمایه داری مطابق این شمای نظری صورت نگرفته، یعنی بر عکس، انقلاب در کشورهای پیرامونی شروع شد و در همانجا محبوس ماند. آنگاه دست به کار تعدیل و تطبیق با واقعیت شدند و از طریق تئوری ساختمان سوسیالیسم برای این تعدیل مشروعیت نظری دست و پا کردند. این تئوری که با برجسب لنینیسم آغاز شد توسط مائو و تئوری انقلاب بی وقفه و مرحله ای او (که خویشاوندی اش با تئوری انقلاب مداوم تروتسکی و حتی تا حدی لنین آشکار است) بسط یافت. حتی گمان کرده اند که می توانند دامنه اعتبار این شکل گذار به سوسیالیسم را از طریق ضمیمه کردن جوامع برآمده از انقلاب رهایی بخش ملی، با برجسب راه [رشد] غیر سرمایه داری و غیره گسترش دهند.

سومین خصلت بنیادی ویژه سرمایه داری مربوط می شود به تخریب پایه طبیعی تولید اجتماعی که محاسبه اقتصادی شاخص این نظام بر آن استوار است. در این مورد وسوسه می شوم که نقل قولی از مارکس بکنم (کاپیتال، کتاب اول، فصل ۱۵، آخرین جمله بند ۱۰، انتشارات Sociales، پاریس، ترجمه ژوزف روا که مارکس آن را بازبینی کرده، ص ۱۸۲): «تولید سرمایه داری تکنیک و ترکیب فرایند تولید اجتماعی را جز از طریق فرسودن همزمان دو منبعی که هر ثروتی از آن ها سرچشمه می گیرد یعنی زمین و کارگر گسترش نمی دهد».

جمله ای عالی که در ۱۸۶۳ نوشته شده و باید هواداران محیط زیست ما را متقاعد کند که آن ها کاری جز کشف مجدد مارکس نکرده اند، مارکسی که هرگز آثارش را نخوانده اند. بسیار مایه خوشوقتی ست که آنچه باید از مدت ها پیش بدیهی انگاشته می شد، اکنون سرانجام در نوران ما از نو کشف می شود.

بنا بر این، مارکس فهمیده بود که این رشد حیرت انگیز تولید مادی که قبل از سرمایه داری در تاریخ نظیر نداشته تاحدی بر تخریب ثروت های طبیعی تکیه دارد و از این طریق آینده جامعه را در گرو خود نگه می دارد و به مخاطره می اندازد. شینگه تو تسورو (Shigeto Tsuru) اقتصاددان مارکسیست ژاپنی حدود ۳۰ سال قبل پیشنهاد کرده بود که محاسبه محصول ناخالص داخلی (PIB) و رشد آن با توجه به این عامل منفی تصحیح شود. البته به حرف او وقتی ننهاند. خود من این بحث را از نو پیش کشیدم و محاسبه اقتصادی مبتنی بر مفهومی از زمان را که کوتاه تر از آن است که بتوان آن را عقلانی دانست از اساس مورد انتقاد قرار دادم. در واقع، عقلانیت اقتصادی سرمایه داری (و یا آنطور که امروز می گویند بازار) از لحاظ منافع دراز مدت بشریت غیر عقلانی ست، بگذریم از مضمون اجتماعی و در نتیجه آثار اجتماعی استثمار کار و برکنار داشتن اقشار وسیعی از جمعیت از هرگونه مشارکت در تولید مورد نظر. xalvat.com ولی اینجا نیز بحث صرفاً از ایده هایی ست که هیچ نفوذی بر آگاهی اجتماعی

متشکل ندارند. زیرا واقعیت این است که جنبش کارگری در غرب، قدرت شوراهای در شرق، جنبش های آزادی بخش ملی در جنوب، همگی در ستایشی واحد از رشد نیروهای مولده که در عمل حدی برای آن متصور نیست سهیم اند و حتی امروز جنبش های طرفدار محیط زیست که به این امر یاری می رسانند که ارزیابی از ابعاد مخرب رشد بالاخره در دستور روز قرار گیرد، باز هم از برقرار کردن رابطه بین این معلول و علتش ابا دارند، بی تردید به این دلیل که زیر سؤال بردن نفس مفهوم عقلانیت بازار سرمایه داری هراس انگیز است.

توجه دوباره به محاسبه ثروت های طبیعی کرده زمین مستلزم ابداع سیستم محاسبه اقتصادی ای غیر از سیستم مبتنی بر زمان کوتاه بازدهی سرمایه می باشد، امری که به نوبه خود نیازمند تمدن سیاسی و فرهنگی دیگری ست. ما باید بتوانیم بر اساس زمان طولانی محاسبه کنیم، همان کاری که مردمان دهقان می کردند و هم خود را مصروف حفظ و حتی بهبود سرمایه ارضی خود در جهت مصالح نسل های آینده می نمودند. زیرا کاملاً بدیهی ست که اگر از همان آغاز، تصمیمات به توصیه کارشناسان بانک جهانی گرفته می شد بشریت هنوز از غارهای خود بیرون نیامده بود. نه بهبود خاک، نه ساختمان راه آهن فراقاره ای، نه هیچک از ابتکارات بزرگی که سرنوشت بشریت را تغییر داده اند نمی توانستند با معیارهای مربوط به «نقدینگی قابل سرمایه گذاری مجدد» (cash flow) که با آن طمطراق در هاروارد به عنوان آخرین دستاورد علوم اجتماعی (!) تدریس می شود قابل توجیه نیست. با وجود این، بسیار بدیهی ست که بشریت همواره در محدوده معرفت علمی خود عمل کرده است. بنا بر این، ادعا نمی کنیم انتخاب هایی که [قبلاً] مبنای این ابتکارات بوده از لحاظ حفظ محیط و شرایط طبیعی توسعه آینده همواره کارآمد بوده اند. به هیچ وجه چنین نیست؛ ولی این هست که سرمایه داری برای این عنصر تازه و سیستماتیک - یعنی محاسبه کوتاه مدت - اولویت مطلق قائل شده است که عامل قطعی تخریب شرایط مورد بحث است.

xalvat.com

۴- و اکنون چند تضاد دیگر...

جهان معاصر مسلماً تنها با سه خصلتی که در اینجا ذکر شد مشخص نمی‌شود، گرچه به نظر من این سه خصلت صرفاً ابداعاتی اساسی ست که سرمایه‌داری در تقابل با نظام‌های پیشین وارد کرده است. ولی جهان معاصر وارث خصلت‌هایی نیز هست که در آن‌ها با پیشینیان خود شریک است و پاره‌ای از این خصلت‌ها برای درک دوران ما، نقد آن و طرح ریزی راه‌پشت سر گذاردن آن کمتر هم تعیین‌کننده نیست. منظور من در اینجا مخصوصاً پدرسالاری ست. به نظر من در واقع بدیهی ست که در دوران ما دیگر نمی‌توان به هیچگونه تأمل جدی مثلاً در باره قدرت، بدون توجه به میزان تأثیر پدرسالاری در این زمینه دست زد. بعداً خواهیم دید که جنبش اجتماعی - در صورتی که زندانی مرزهای تنگی بماند که او را از نقد رادیکال همه خصلت‌های اساسی جامعه باز دارد - نمی‌تواند آن اتوپی خلاق ضروری را در مخیله خود تصور کند، خواه آن اتوپی را سوسیالیسم بنامیم یا چیز دیگر. من نشان خواهم داد که نیروهای ضد سیستم - یعنی ضد سرمایه‌داری - که تا کنون عملاً بر صحنه مسلط بوده‌اند و تغییرات مهمی را بر جهان و بر خود سرمایه‌داری تحمیل کرده‌اند، چون در درون این مرزها محبوس مانده‌اند، سوسیالیسم را جز به صورت معادل نوعی سرمایه‌داری بدون سرمایه‌دار تصور نکرده‌اند.

xalvat.com

ب. تاریخ پایان ندارد و سرمایه‌داری را باید پشت سر گذاشت

تداوم ابدی گسترش سرمایه‌داری امری غیر قابل تصور است. رشد تصاعدی که همانا انعکاس بربریت این حرکت است، همانطور که والرشتاین گوشزد کرده است، به رشد سرطان می‌ماند که ضرورتاً به مرگ منجر می‌شود. در این فاصله تداوم این گسترش لزوماً موجب توحش روز افزون بشریت می‌شود، زیرا از يك سو بر از خودبیگانگی اقتصادگرا و نیز بر از خودبیگانگی کار و از سوی دیگر بر قطبی شدن جهانی استوار است. خصوصیت نخست جامعه را از حد اقل کنترل بر آینده خویش محروم می‌کند، زیرا مسؤلیت تصمیم‌گیری به عهده انواع اتوماتیسم بازار گذارده شده است.

این امر مسلماً مفهوم حیات اجتماعی را از بین می برد. پس نه این امر جای تعجب دارد که دموکراسی سیاسی عاری از هرگونه کارایی باشد و بحران آن موجب تقلیل امکان بسط و غنای آن شود و نه این امر که مردم گاهی اوقات در پاسخ به این تفویض اراده، به اسرار شناخت ناپذیری پناه برند که انواع بنیادگرایی مذهبی، فرقه ها و اشکال گوناگون داعیه های موسوم به طایفه ای، یعنی غریزه ای (instinctuelle)، پیش می کشند. خصوصیت دوم این وضعیت در ساختمان جهانی متجلی می شود که بیش از پیش به یک آپارتاید فزاینده می ماند.

پس امروز بیش از هر زمان دیگر، بدیل همان است که روزالوکزامبورگ بیان کرده بود: یا سوسیالیسم یا بربریت. و اگر سرمایه داری پشت سرگذاشته نشود و خود پایانی بر تاریخ باشد، نتیجه ای جز خاتمه دادن به ماجرای بشر روی زمین از طریق نوعی خودکشی دستجمعی و یا خودنابودسازی ناآگاهانه بشریت ندارد. اگر سرمایه داری را با فاصله ای که هنوز میسر نیست و با این فرض خوش بینانه نگاه کنیم که عقل بشر بسط خودنابود کننده آن را متوقف کرده، این نظام به صورت پراتزی در جریان تاریخ، [یعنی] دوره انباشت ظاهر خواهد شد، انباشتی دوگانه: انباشت ابزار مادی (شناخت علمی، کارایی فنی، وسایل تولید و عمل) که امکان مهار نیروهای طبیعی را به میزانی غیر قابل مقایسه با آنچه تا این زمان به دست آمده بود فراهم می سازد، که می تواند یک سطح زندگی قابل قبول را تأمین نماید و دیگری انباشت وسایل فکری و معنوی (معارف و وسایل ارتباطی، آزادی فرد، دموکراسی) لازم برای فرارفتن از سرمایه داری. البته این مهار نیروهای طبیعی همچنان مفهومی نسبی است که در عین ایجاد امکان فرارفتن از آنچه فقر و بیماری و غیره نامیده می شود، همواره محدود می ماند. نه مرگ، نه نگرانی، نه تردید در [نتایج] تصمیمات، نه احتمال خطر هیچیک از بین نمی رود. به این جهت است که موجود بشری واجد جنبه های گوناگون باقی می ماند، یعنی در عین اینکه حیوان اجتماعی و موجود فردی است، حیوانی متافیزیک نیز هست. مسلماً نقش وسایل فکری و معنوی وابسته به پیشرفت مادی - دست کم تا حدی ناشی از همین پیشرفت - دوگانه باقی می ماند، به این معنا که دانش می تواند هم در خدمت خیر قرار گیرد و هم در خدمت شر و اعمال آزادی توسط افراد و جوامع در عین حال

هم وظیفه است و هم حق. ولی خوش بین باشیم و فرض کنیم که عقل در این میانه برنده خواهد شد. در آن صورت، مسأله سیاسی مشخص تعریف بدیل (سوسیالیسم) و استراتژی های کارآمد برای رسیدن به هدف مطرح می شود.

پ. گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم، انقلاب جهانی، ساختمان سوسیالیسم در کشورهای آزاد شده: سه مفهوم از سوسیالیسم و گذار که

xalvat.com

باید زیر سؤال برد:

مارکس به تعریف اثباتی از خصایص جامعه بی طبقه - کمونیسم - اهتمام نورزیده است. و از آنجا که هدف تحلیل او پرده برداشتن از خصلت های عمیق سرمایه داری بود که پشت ظواهر ملموس پنهان شده اند، صرفاً ممکن بود با حرکت از آن تحلیل ها و از طریق برهان خلف، به خصلت های این هدف [کمونیسم] دست یافت، نه چیزی بیشتر. او به این نیز اهتمام نورزیده است که یک استراتژی گذار و ساختمان سوسیالیسم را ارائه نماید. علی الاصول، کمونیسم از نظر او محصول جنبش پرولتاریا بود، نه فرمولی که از بیرون وارد شده باشد، آنطور که سوسیالیست های تخیلی مطرح می کردند. پس توجه می بایست منحصرأ به استراتژی های مبارزه علیه سرمایه داری معطوف می شد.

با وجود این، طولی نکشید که تاریخ از طریق تجربه واقعی و مشخص کمون پاریس، اولین پاسخ را به مسأله سوسیالیسم ارائه کرد. مارکس نمی توانست این فصل از تاریخ را نادیده بگیرد. برعکس، او فوراً آن را مورد تأمل قرار داد تا از آن چند نتیجه مهم بگیرد: از جمله در مورد مفهوم دولت پرولتری، دیکتاتوری دموکراتیک این دولت و زوال آن. درس هایی که لنین در آستانه انقلاب روسیه [اکتبر]، در کتاب دولت و انقلاب، آن ها را سرمشق قرار می دهد ولی بعد متوجه می شود که اجرای نتایج آن ها در عمل میسر نیست. وقایع - واقعیت سرسخت - او را وادار می کرد تا چوب را در جهت مخالف خم کند.

در هر صورت، شکست کمون پاریس می بایست جنبش کارگری اروپا را که در انترناسیونال ۲ پا گرفت، به مسیر دیگری بیندازد. در درون این انترناسیونال، نو

خط مشی در مقابل هم قرار داشت، یکی که به نام رویزیونیسم برنشتاینی معروف است سرانجام در جنبش سوسیال دموکراسی برنده می شود، دیگری با حفظ مضمون انقلاب سوسیالیستی در انترناسیونال دوم رو به افول می رود تا در انترناسیونال ۳ دوباره متولد شود ولی این بار در شرایط تاریخی کاملاً متفاوتی با آنچه انقلابیون قبل از ۱۹۱۴ می پنداشتند.

xalvat.com

با نظریات پیشنهادی رویزیونیسم برنشتاینی به حد کافی آشنا هستیم و در اینجا لزومی به بازگشت به آن ها نیست. در این باره آنچه امروز به نظر من اهمیت دارد این است که مفهوم جامعه، سوسیالیستی - یعنی هدف تکامل مورد نظر - در واقع، مفهوم نوعی سرمایه داری بدون سرمایه داران بود. وانگهی این تعبیر برای نخستین بار توسط انگلس برای توصیف کل پروژه سوسیال دموکراسی آلمان به کار رفت. بر خلاف سوسیالیست های تخیلی که مرغ خیال را بیش از حد پرواز داده بودند و همه چیز را در تمدن دوران ما - کار، خانواده، رابطه بین دو جنس، قدرت - زیر سؤال برده بودند، سوسیال دموکرات ها هیچ تصور کاملاً نوی در سر نداشتند. تقریباً همه چیز نظم سرمایه داری حفظ می شد از ستایش نیروهای مولد گرفته تا وسایلی که برای ارضای اشتهای بی کران آن به کار می رفت - از قبیل سازماندهی و انضباط، سلسله مراتب و تقسیم کار. تو گویی حرف آن ها اینست که در همین جهت، باتقلیل حیف و میل ناشی از مالکیت خصوصی (هرچ و مرج تولید) از این هم بهتر عمل می کنیم. سوسیالیسم صرفاً به جایگزین کردن مالکیت سرمایه داران با مالکیت دولتی بسنده می کرد. آیا انحصارات چنین زمینه ای را فراهم نکرده بودند؟ برای جست زدن به درون سوسیالیسم کافی بود آن ها را ملی کنند. کل این بینش است که باید آن را سرمایه داری بدون سرمایه داران نامید.

باری، این مدل فقط مدل هواداران تکامل تدریجی و نرم به سمت هدف نبود، بلکه بر بینش انقلابیون نیز حاکم بود. آیا خود لنین تمرکز (بوروکراتیک) مدیریت را که انحصارات (مثلاً پست در آلمان) اعمال می کردند تحسین نمی کرد؟ بنا براین، این مدل می توانست به دو صورت وجود داشته باشد: یکی به صورت سوسیالیسم بازار که در آن مؤسسات - که همگی متعلق به دولت، سازمان های محلی و تعاونی ها می باشند - همچنان کم و بیش آزادانه به خرید و فروش عوامل تولید (از جمله کار) و تولید خود ادامه می دهند و دیگری به صورت سوسیالیسم دولتی که در آن

این مؤسسات- که به همان نحو همگی در تملک دولت و تعاونی‌ها هستند - از دستورات يك برنامه به غایت متمرکز اطاعت می‌کنند. تفاوت ایندو مهم و واقعی ست ولی مخرج مشترك آن‌ها را از بین نمی‌برد. xalvat.com

برگردیم به مدل تکامل تدریجی. منظور من این نیست که اهمیت آنچه را که سوسیال دموکراسی نه فقط برای منافع بلافاصله طبقات مردمی، بلکه حتی در چشم انداز دورتر، یعنی پشت سر گذاشتن منطق‌های اخص سرمایه داری صورت داده نمی‌کنم. دولت رفاه که طرح آن بعد از جنگ جهانی دوم در تمام مراکز سرمایه داری تحمیل شد و تعمیم یافت، صرفاً يك سازش تاریخی بین سرمایه و کار نبود (سازشی که در شرایط کشورهای مربوطه و در اوضاع و احوال آن دوران، امکان کسب حقوقی اجتماعی را می‌داد که تا آن زمان در عملکرد سرمایه داری ناشناخته بود)، بلکه مشروعیت منطق‌های اجتماعی غیر از منطق‌های برآمده از بازدهی سرمایه داری به طور اخص را مطرح می‌کرد.

بماند که پیشرفت‌های تحقق یافته توسط سوسیال دموکراسی، نه محصول انحصاری توسعه نیروهای سازمان یافته خودش می‌باشد (آنطور که دستگاه‌های سیاسی آن ممکن است ادعا کنند) و نه محصول شرایط و نیازهای عینی بازتولید سرمایه (آنطور که يك برداشت بسیار اقتصادی گاه مطرح می‌کند): بلکه همچنین دست کم تا حدی محصول توازن قوای اجتماعی کاملاً بی سابقه ای ست که در تاریخ جامعه سرمایه داری بر اثر شکست فاشیسم و پیروزی اتحاد شوروی به نفع طبقه کارگر به وجود آمده است، یعنی به این جهت که بینش دیگر از گذار یعنی بینش راه انقلابی نیز پس از جنگ جهانی دوم به همان اندازه مطرح بود.

به این ترتیب، طبعاً ناکزیریم که به رویه دیگر این بینش از سوسیالیسم و استراتژی‌های نیل به آن که راه انقلابی توصیه می‌کند بپردازیم. این چشم انداز مدت زمانی در درون انترناسیونال دوم، در چارچوب جریان‌های اقلیتی که تحمل می‌شدند ولی همواره ناتوان بودند به حیات خود ادامه داده بود. چگونه می‌توانست چنین نباشد در حالی که آنچه این جریان‌ها پیشنهاد می‌کردند تفاوت چندانی با سرمایه داری بدون سرمایه داران دیگران نداشت؟ پس چرا برای رسیدن به يك هدف واحد راه خشونت آمیز را ترجیح دهیم در حالی که همه چیز دال بر این است که می‌توان به نرمی و به تدریج به آن نایل شد؟ با یادآوری آنچه

پیش از این گفتیم اضافه می‌کنم که انقلاب جهانی مورد نظر در واقع به انقلاب کشورهای مرکز (اروپای متمدن یعنی آلمان، فرانسه، انگلیس، اتریش، مجارستان، هلند، بلژیک، ایتالیا ...) تبدیل می‌شد که کشورهای پیرامونی عقب مانده و مستعمرات را به دنبال خود می‌کشاند.

xalvat.com

درک انقلابی از گذر به سوسیالیسم که در جنبش کارگری اروپا در اقلیت بود، در حاشیه این قاره، در روسیه برای خود جا باز می‌کرد. ولی در اینجا، از ۱۹۰۵ به بعد، ابهامات و تعدد کرایش‌ها در جنبش ضد نظام حاکم پدیدار می‌شود: انقلاب برای یک دموکراسی بورژوازی، انقلاب برای یک اصلاحات ارضی رادیکال به دست دهقانان شورشی، یا انقلاب برای یک جامعه سوسیالیستی؟ این تعدد کرایش‌ها نه تنها عامل تضعیف جنبش نبود، بلکه بر عکس، موجب قدرت آن می‌شد. در اینجا حتی بینش از سوسیالیسم، هرچند به یک محفل کوچک نیمه روشنفکری، نیمه کارگری محدود می‌شد، از طرز فکر حقیر سرمایه داری ترمیم شده با مالکیت دولتی - که در جاهای دیگر غلبه داشت - فراتر می‌رفت. آهنگ اتوپی سحرانگیز قدیم در اینجا با آثار ارتدکس ملهم از سنت کارگری اروپا (یعنی سنت اخیر همان سوسیال دموکراسی!) به هم می‌آمیخت. پس در آغاز، پروژه عبارت نبود از پروژه سوسیالیسم دولتی، یعنی نوعی سرمایه داری بدون سرمایه داران. در اکتبر ۱۹۱۷ این پروژه ناکهان به یک ممکن تاریخی تبدیل شد. بدون آگاهی از اینکه این نه آن جرقه ای است که دشت را به آتش کشد و نه نخستین انفجار در حلقه ضعیف زنجیر که می‌بایست با سرعت در کشورهای پیشرفته تر پیروی گردد. این پروژه در آن دوران بر این حقیقت آگاه نیست که در واقع بیانگر یک نیروی دیگر ضد نظام مسلط است، یعنی آن نیرویی که امتناع خلق های کشورهای پیرامونی نظام را از تسلیم به مقتضیات قطبی شدن سرمایه داری نمایندگی می‌کند.

بدین ترتیب، از انقلاب جهانی به ساختمان سوسیالیسم در یک کشور می‌رسیم. واقعیات آن را ایجاب می‌کند. سرزندی که می‌تواند متوجه استالین باشد این نیست که چرا چنین انتخابی کرده است. بدیلی دیگر وجود نداشت. در آن زمان تئوری می‌گفت: یا انقلاب جهانی یا هیچ. تنها چاره ای که برای روس‌ها می‌ماند این بود که دست به خودکشی بزنند زیرا روزی به یک انقلاب جهانی معتقد بوده‌اند که دیگر در دستور روز قرار نداشت. اما به خاطر چیز دیگری می‌شد او را

سرزنش کرد. اول آنکه در افق محدود رئالیسم سوسیال دموکراسی باقی مانده و یا به آن بازگشته و چیزی جز این سرمایه داری بدون سرمایه داران در تصور نداشته است. پس آرمانخواهان ۱۹۱۷ به نفع واقع بینانی کنار گذاشته شدند که در اوضاع و احوال دیگر، انترناسیونال نوم آن ها را از خود تلقی می کرد. این تحول تمام تحولات دیگر را به دنبال خود می کشید: وظیفه اساسی عبارت بود از جبران عقب ماندگی یعنی تسریع آهنگ انباشت. کل پروژه سوسیالیستی در خدمت این وظیفه قرار گرفت، حتی اگر به قیمت از دست رفتن جوهر این پروژه تمام شود. بدین ترتیب، استثمار دهقانان متشکل در تعاونی های تحت کنترل دولت در خدمت تأمین مالی انباشت اولیه به اصطلاح سوسیالیستی قرار می گرفت. این گسست ائتلاف مردمی کارگران و دهقانان که پیروزی انقلاب را میسر ساخته بود راه را برای دیکتاتوری مستبدانه ای به نام پرولتاریا گشود، بوروکراسی را از هرگونه کنترل آزاد کرد و به این ترتیب زمینه را برای سمگیری به نفع سوسیالیسم دولتی (برنامه ریزی آمرانه *autoritaire*) فراهم نمود.

بنا بر این، بحث باید متوجه ماهیت و دلایل این گزینش ها باشد. آیا می شد کار دیگری کرد؟ آیا باید سریع تر به طرف کمونیسم دموکراتیک و حتی زوال دولت و غیره حرکت می شد؟ و یا باید کندتر می رفتند و سازش با سرمایه داری را مانند زمان NEP تمدید می کردند؟ و یا به نحو دیگری حرکت می کردند یعنی سریع تر در مواردی و کندتر در موارد دیگر؟

xalvat.com

سمگیری به نفع ساختمان سوسیالیسم در يك کشور هرگز برای کمونیسم چینی مسأله ساز نبوده است. این کمونیسم از همان آغاز برای انجام انقلاب در چین متشکل می شد و منتظر آن نبود که پیروزی وی توسط انقلاب پرولترهای ژاپن و ایالات متحده که بایست به کمک خلق چین بیایند تا او را در فائق آمدن بر عقب ماندگی یاری دهند تحکیم گردد. بنا بر این، کمونیسم چینی دوران تردیدهایی را که در سال های نخست ملایم انقلاب روس بود به خود ندید. برعکس، مائونیسم از ابتدا، ضرورت و امکان ساختمان سوسیالیسم را در يك کشور عقب مانده، توسط انقلاب بی وقفه مرحله ای اعلام می کرد: انقلابی که با انجام اصلاحات ماهیتاً بورژوازی (نظیر اصلاحات ارضی) ولی تحت رهبری پرولتاریا به انقلاب سوسیالیستی منجر می شود و در اینجا نیز مانند روسیه با نولتی کردن مالکیت و

سازماندهی تعاونی های روستایی مترادف است. حتی اگر این تغییرات در چین بهتر - یا با بدی کمتری - از اتحاد شوروی انجام شد (و نظر من این است) ماهیتاً با تغییرات ملهم از سرمایه داری بدون سرمایه داران تفاوت اساسی ندارد. در اینجاست که مائوئیسم - پس از رسیدن به این نتیجه که گویا در اتحاد شوروی سرمایه داری را بنا می کنند نه سوسیالیسم را - این سؤال را مطرح کرد که آیا راهی غیر از آنچه اتحاد شوروی در پیش گرفته ضروری و ممکن هست یا نه. پس مائوئیسم خواست به گونه ای دیگر پیش رود، در بعضی زمینه ها آهسته تر حرکت کند و در برخی دیگر سریع تر. آهسته تر از لحاظ آهنگ انباشت، تا اتحاد کارگران-دهقانان از هم نباشد: سریع تر در جنبه های دیگر، زیرا این خواست راه را برای انتقاد از بگم بی طرف بودن تکنولوژی باز می کرد که برای موفقیت مدل سرمایه داری بدون سرمایه داران جنبه حیاتی داشت. بنا بر این، در زمینه های زیر سریع تر حرکت کردند: در زمینه ایدئولوژی کمونیستی (دلیل سمتگیری به سوی انقلاب فرهنگی همین است) و در زمینه سازماندهی قدرت سیاسی (امری که مائوئیسم قول داد ولی عمل نکرد).

xalvat.com

البته این هست که مدل شوروی ساختمان سوسیالیسم و تلاش مائوئیسم برای آنکه مسیر دیگری برای آن شکل دهد سرانجام هردو شکست خورد. من در اینجا به علل و مراحل فرایند فرسایش و فروپاشی مدل شوروی و همچنین به دلایل کنار گذاشته شدن پروژه مائوئیستی از سال ۱۹۸۰ به بعد بر نمی گردم. امروز عمده این است که از آن ها درس های جدی بگیریم: تاریخ نشان داده است که ساختمان سوسیالیسم مورد بحث بازگشت ناپذیر نیست و در نتیجه، نولت سالاری (Etatisme) - چیزی که من زمانی آن را شیوه تولید شوروی نامیدم - و یا سرمایه داری بدون سرمایه داران، نه مدل های پایدار، بلکه گذاری پرفرج و مرج و پر کشمکش را به وجود می آورند که می توانند یا به تدریج و به آهستگی به سوی سوسیالیسم تحول کنند (بعداً به شرایط لازم برای اینکه این تحول مساعد بتواند دنبال شود بر می گردم) یا به سرمایه داری تمام و کمال یعنی سرمایه داری با سرمایه داران منتهی شوند (امری که امروز در مورد اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی مصداق دارد).

موارد شکست سوسیالیسم منحصر به این ها نیست. تاریخ با سایر برداشت

ها از سوسیالیسم نیز بهتر از این رفتار نکرده است. انواع نسخه برداری از مدل شوروی، چه کم و بیش مطابق با اصل (نظیر ویتنام و کوبا) و یا آزادتر (مانند سوسیالیسم های آفریقا و آسیا) حتی قبل از آنکه نظم در مسکو فرو ریزد از بین رفتند (عجالتاً جز تا حدی در دو مورد نخست). اما سوسیالیسم نولت رفاه غربی نیز که به نظر می رسید برای همیشه در وجدان و واقعیت اجتماعی ریشه دوانده است، به نوبه خود در اثر فروپاشی مدل شوروی متزلزل شده است. فعلاً دور، دور هجوم نئولیبرالیسم است که قصد دارد ساعت غرب را به عقب بکشد و تا کنون موفقیت هایی هم داشته است.

شکست هایی چنین جدی و عمومی مسلماً حتی فکر سوسیالیسم را زیر سؤال می برد. آیا این همان ناکجاآباد معروف دست نیافتنی ست؟ آیا بشریت محکوم به نابود سازی خویش توسط سرمایه داری پایان تاریخ است؟ بعداً به این مسأله اساسی بر می گردیم.

ولی در عین حال، فروپاشی شوروی کرایبی و کنار گذاشته شدن مائوئیسم، به طور قطعی، به جنبه دیگری از مفهوم گذار - که تا کنون غلبه داشت - نقطه پایان گذارد. گذار مترادف بود با رقابت شدیداً خصمانه یا صلح آمیز، از طریق همزیستی مسالمت آمیز بین دو نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که در دو بلوک نولتی (چیزی که از همان سال ۱۹۴۸ ژدانف آن را دو اردوگاه می نامید) تجسم می یافتند. این دوران بسر آمده است و حالا این سؤال مطرح می شود که در جهان امروزی ما مبارزه بین سوسیالیسم و سرمایه داری به چه معناست؟

xalvat.com

ت. بازگشت به مسأله سوسیالیسم

سوسیالیسم هیچ معنایی ندارد، مگر آنکه بتواند تمدنی غیر از آنچه سرمایه به وجود آورده ارائه کند، یعنی در صورتی که بتواند تضادهای بزرگ جهان معاصر را که در بالا معرفی شد، نقض کند. در يك جمله بسیار موجز می توانم بگویم که سوسیالیسم باید بر تمدنی بنا شود:

۱) رها از خودبیکانگی اقتصادیگرایانه و از خودبیکانگی کار؛

- ۲) رها از مرد سالاری؛
- ۳) مسلط بر رابطه خود با طبیعت؛
- ۴) گسترنده دموکراسی تا فراسوی محدودیت های تحمیل شده ناشی از جدایی عرصه های مدیریت اقتصادی و سیاسی؛
- ۵) جهانی شده بر پایه و در چارچوبی که دیگر موجب قطب بندی نشود، بلکه بر عکس به آن خاتمه دهد.

اگر هدف این باشد، بلافاصله از آن نتیجه ای می گیریم که به نظر من برای استراتژی های مبارزه در راه سوسیالیسم در جهان کنونی تعیین کننده است. این استراتژی ها باید از بین چالش های عمده ای که خلق ها امروزه با آن ها مواجه اند به چهار چالش زیر فیصله دهد:

۱) **چالش بازار:** مسأله نه بر سر این است که هرگونه اقتصاد بازار به طور اصولی طرد شود و به جای آن يك برنامه ریزی عمومی متمرکز و بوروکراتیک بنشیند (بگذریم که در واقع، این برنامه ریزی هیچ خصلت سوسیالیستی هم نداشته است)، نه اینکه بازتولید اجتماعی تابع الزامات بازار گردد (آنطور که ایدئولوژی مسلط و سیاستی که به نام آن اعمال می شود مطرح می کند)؛ بلکه بحث بر سر تصریح اهداف و ابزاری (حقوقی، اداری، سازمانی، اجتماعی و سیاسی) است که امکان مهار بازار را فراهم آورد و آن را در خدمت بازتولیدی اجتماعی قرار دهد که پیشرفت اجتماعی (اشتغال کامل، بیشترین حد برابری ممکن و غیره) را تأمین کند. در این چارچوب، مشارکت صور گوناگون مالکیت - خصوصی و عمومی، دولتی و تعاونی و غیره - مسلماً تا مدتی طولانی هنوز الزامی است.

۲) **چالش اقتصاد-جهان:** بحث بر سر احتراز از مباحث انحرافی است؛ یا باید ادغام در نظام جهانی را پذیرفت و صرفاً در صدد بهبود موقعیت خود در سلسله مراتبی برآمد که این نظام سازمان می دهد؛ یا به طور قطعی از آن خارج شد و به جای آن بحث پیرامون الزامات واقعی و طفره ناپذیری را پیش کشید که جهانی شدن، امروزه به سیاست های مستقل توسعه اجتماعی، ملی و مردمی تحمیل می کند. به عبارت دیگر، بحث بر سر استفاده از موقعیت هایی است که این امکان را فراهم کند که رابطه داخل و خارج معکوس شود، تطابق یکجانبه با الزامات خارجی طرد گردد و این نظام جهانی باشد که اجباراً خود را با مقتضیات توسعه

ویژه ما تطبیق دهد. آنچه من آن را قطع ارتباط (déconnexion) می نامم، دقیقاً یکی از عرصه های عمده عمل برای اجرای اصلاحات رادیکال ضروری را مشخص می کند.

۲) چالش دموکراسی: بحث نه بر سر این است که در اشکال دموکراسی بورژوازی (به اصطلاح لیبرالی) معاصر غایت تاریخ را ببینیم و نه آنکه عملکرد پوپولیسم را به جای آن بگذاریم. بحث بر سر تقویت دموکراسی سیاسی (حقوق اساسی انسان، آزادی ها، کثرت گرایی (پلورالیسم)، نولت قانون) از طریق تعریف مشخص حقوق اجتماعی (حق کار، کنترل تصمیم گیری اقتصادی و غیره) است که دقیقاً قواعد مهار کردن بازار را مشخص می کند.

۴) چالش کثرت گرایی ملی و فرهنگی: بحث نه بر سر این است که يك اجتماع (communauté) متجانس و یکدست و یا مدعی تجانس و یکدستی (نظیر ملت یا قوم یا اجتماع مذهبی) به چارچوبه انحصاری ضروری برای اعمال قدرت تبدیل شود و نه آنکه این امر را انکار کنیم که کثرت گرایی در این زمینه ها مستلزم آن است که قدرت دموکراتیک به ویژگی ها و تفاوت ها احترام بگذارد. سازماندهی همزیستی و مراوده اجتماع های بسیار متفاوت از یکدیگر، در چارچوبه وسیع ترین فضای سیاسی ممکن، باید هدف استراتژی های آزادی بخش باشد.

همانطور که می توان ملاحظه کرد وسعت میدان استقلال عملی که نیروهای توده ای می توانند و باید به نفع خود فراهم کنند و همچنین دامنه اصلاحات رادیکالی که می تواند در چارچوبه آن ها به اجرا درآید به شرایط محلی و جهانی وابسته است. این بر عهده مبارزات مردمی است که به تدریج دامنه این میدان را گسترش دهند.

استراتژی های عمل مؤثر که آنچه را در اینجا شرح داده شد جدی بگیرند و به عنوان تشکیل دهنده چالش هایی تلقی کنند که باید به مصافشان رفت، مستلزم آن است که در چشم انداز تمدنی قرار گیرند که خود پیشرفتی کیفی باشد و مرزهای سرمایه داری را نقض کند.

من دیگر به این بُعد ایدئولوژیک بنیادی پروژه بر نمی گردم، زیرا گمان می کنم که در سطور فوق ضمن طرح انتقاد (به نظر من مارکسیستی) خودمان از سرمایه داری و تلاش های تاریخی جهت پشت سر گذاشتن آن، به اندازه کافی تصریح

شده است. من صرفاً روی یگانگی تحلیل لازمی تاکید می کنم که قادر باشد مقتضیات دموکراسی، مقتضیات لغو جدایی امور سیاسی و اقتصادی، مقتضیات کنترل تصمیم گیری ناظر به ملاحظات درازمدت و مقتضیات جهانی شدن را یکجا در قالب مجموعه ای متجانس بریزد.

www.xalvat.com

بحث بر سر يك ایدئولوژی و يك فرهنگ با داعیه جهانشمولی است. احياناً خواننده در اینجا بار دیگر با خصومت همیشگی من در قبال فرهنگ کرایبی ای رو به رو می شود که دقیقاً متضمن رد چشم انداز جهانشمول و هواداری از يك به اصطلاح تنوع شدید می باشد تا حدی که برای توسعه جوامع کوناگون مسیرهای متفاوتی قائل است. من تمام این دعوت های مبتنی بر قوم کرایبی یا تنوع مذهبی را که امروزه مد شده و به نظر من عمیقاً ارتجاعی است رد کرده ام. زیرا این دعوت ها در مقایسه با آنچه سرمایه داری پیش از این در جهت امر جهانشمول انجام داده نوعی پسرفت می باشد. وانگهی جهانی شدنی که سرمایه داری تحمیل کرده صرفاً عبارت از جهانی شدن تکنولوژی، مبادلات تجاری و وابستگی های متقابل جغرافیایي که نظامیان خوب به آن واردند نیست، بلکه جهانی شدن فرهنگی نیز هست. به این دلیل است که من فرهنگ مسلط در سطح جهانی را به مثابه فرهنگ سرمایه داری تحلیل کرده ام و نه به عنوان فرهنگ غرب (که از نظر تاریخی اروپایی و مسیحی است).

این درست است که جهانی شدن سرمایه دارانه واجد جنبه های منفی شدید - ناشی از قطبی شدنی که در آن گسترش می یابد - می باشد، ولی جنبه های مثبتی نیز داراست (آزادی فرد و جامعه) که هرچند هنوز در نطفه اند و ناتمام مانده و در نتیجه مقتضیات منطق حاکم سرمایه مسخ شده اند ولی در هر صورت هم اکنون وجود دارند. آثار منفی قطبی شدن خود صرفاً به امور اقتصادی مربوط نمی شود (تقابل ملت های غنی و ملت های فقیر)، بلکه ضرورتاً مکمل خود را در تقابل [بین] دموکراسی سیاسی [از یکسو] و دموکراتیزه شدن ناممکن [از سوی دیگر] می یابد و سرانجام در تقابل با نخوت غرب و اغتشاش عصبی فرهنگ سرمایه دارانه و بیان آشکار (اروپایی و مسیحی) آن.

این جنبه های منفی جهانی شدن سرمایه داری را نمی توان با بازگشت به ازمنه قدیم و به تنوع بیان های ایدئولوژیک در جوامعی که (اگر باز از واژه های

خودم استفاده کنم) دنیای مبتنی بر خراج را تشکیل می دادند، از بین برد. آن ها را فقط با پیش رفتن در راه ساختمان یک فرهنگ سوسیالیستی جهانشمول می توان از میان برداشت.

کمان می کنم تصریح این امر بیهوده باشد که جهانشمولیت پروژه مترادف با تحویل به مخرج مشترک نیست. این گرایش همان گرایش جهانشمول سرمایه داری ست - کواکولا برای همه و کینه قومی و مذهبی هم همراهش. این غیر از گرایش جهانشمول سوسیالیستی ست که ضرورتاً توسط مشارکت تمام خلق ها و با عزیمت از آن ساخته می شود؛ خلق هایی که تنوع خود را به عنصر غنا بخش پروژه مشترک تبدیل می کنند.

با نگاه مجدد به تلاش های تاریخی جهت فراتر رفتن از سرمایه داری، و بازخوانی آن به لحاظ بینشی که نسبت به فرهنگ جهانشمول دارند، من بر این نظر نیستم که سهم آن ها ناچیز یا مسخره بوده است. به هیچ وجه چنین نیست. جامعه ای که توسط سوسیال دموکراسی در غرب ساخته شده مسلماً نفرت انگیز ترین جامعه ای نیست که می شناسیم. بر عکس، از همه پیشرفته تر، دوست داشتنی تر و انسانی تر است، اگرچه این قضاوتی ست از درون یعنی مبنی بر فراموش کردن اینکه از بیرون، یعنی از کشورهای پیرامونی، این جامعه اغلب و شدیداً وابسته به رفتار امپریالیستی تمام و کمال به نظر می آید. مضافاً بر اینکه اگر جوامع سوسیالیسم واقعاً موجود از پاره ای جنبه ها از خصلت های نفرت انگیز میرا نبوده اند، در عین حال، همین ها جوامعی هستند که در نگاه از بیرون، دست و دل بازترین حامیان پیکار ضدفاشیستی و پشتیبانان آزادی ملی خلق های کشورهای پیرامونی بوده اند. آنچه تحقق بخشیده اند و در ستون بستانکار آن ها قرار می گیرد نادیده گرفته نیست و به پیشرفت های اقتصادی و مادی منحصر نمی شود. یوگسلاوی تیتو بر خصومت های عناصر متشکله قومی خویش فائق آمده بود. چینی ها خیلی بهتر از هندی ها زندگی می کنند، سرمایه داری وحشی در روسیه [امروز] نه تنها از نظر اوضاع مادی که بر اکثریت مردم تحمیل می کند خشن تر است، بلکه حتی ضامنی برای دموکراسی هم نیست. رژیم های نئوکمپرادوری کنونی جهان سوم از بسیاری جهات بدتر از رژیم های پوپولیستی ماقبل خود هستند. از اینگونه مثال ها بی نهایت می توان پیدا کرد.

این واقعیات نشان می دهند که پروژه سرمایه داری بدون سرمایه داران - چه نسخه سوسیال دموکراتیک سوسیالیسم بازار و چه نسخه سوسیالیسم دولتی آن - محصولی بی اهمیت و پوچ نبوده است. در واقع، از میان مترقی ترین پدیده هایی که ایدئولوژی بورژوازی ایجاد کرده این پروژه حکم نقطه پایان را دارد. دوران ما به طور کلی انقلاب فرانسه را چندان خوش ندارد و از آن هم کمتر، ژاکوبینسم را که نهایت پیشرفت آن بود. مد ارتجاعی امروزه عبارت است از ستایش ویژگی های قومی و طایفه ای (communautaire) و نفرت از جهانشمولی. معهد ژاکوبینسم نمایانگر پیشروی به فراسوی مقتضیات ساده استقرار قدرت بورژوازی بود.

salvat.com

ژاکوبینسم به مثابه بیان مشترک آمال - هرچند تخیلی - خلق های آن دوران و بازتاب پیشاهنگ عصر روشنگری، ایده جمهوری شهروندان را ابداع کرده بود (جمهوری شهروندان و نه جمهوری صرفاً بورژواها که یک رأی گیری محدود، یک بناپارت یا سلطان دوراندیش بدون هیچگونه رأی گیری آن را وسیعاً ارضاء می کرد؛ امری که تاریخ بعداً آن را در فرانسه و در کل اروپای قرن ۱۹ می رفت که ثابت کند). ژاکوبینسم حتی کشف کرده بود که لیبرالیسم اقتصادی (یعنی بازار که امروز مد شده) دشمن دموکراسی ست. سرمایه داری بدون سرمایه داران بیان متاخر این منطق فراتر رفتن از سرمایه داری ست، بیانی ناقص و شکننده. بیانی که گمان می رفت خود توسط دستاورد نقادانه بنیادین مارکسیسم پشت سر گذاشته شده است. این بیان قهراً مستلزم مداخله نیرومند دولت، سازمان دهنده عقلانیت با بردی فراگیر می باشد، مداخله ای که به نوبه خود در دوران ما یعنی در دوران هجوم ارتجاعی همه جانبه ضد دولت مد روز نیست.

دولتگرایی مرکانتالیستی (کلبر (۲) هرگز در فرانسه فراموش نشده است)، دولتگرایی بیسمارک (دولت پروسی هگلی)، دولتگرایی روسیه (وارث دولت خودکامه تزاری)، دولتگرایی مائو (وارث امپراتوری میانه) و غیره را بی حساب و کتاب در هم آمیخته، یکجا و به نحوی سطحی محکوم کردند. ولی دولت شهروندان را با چه چیزی می خواهند جایگزین کنند؟ با ملت قومی، با اجتماع مذهبی در ترکیب با بازار بدون دولت؟ یعنی با توحشی تام و تمام که نفرت متقابل جوامع مورد بحث آن مکمل آن است. این را هم باید یادآوری کرد که این نظر نیز خود یک اتوپی ست،

اما اتویی ای ارتجاعی، درست به این دلیل که ضد جهانشمولی ست، حال آنکه سرمایه داری که مورد قبول و حتی توصیه این نظر است خود جهانی شدن را تحمیل می کند.

پس اگر بدیل جهانی شدن وحشیانه سرمایه داری همانا ساختمان جهانی شدنی سوسیالیستی و متمدنانه است، راه وصول به آن لزوماً طولانی خواهد بود زیرا بحث بر سر بنای يك تمدن نوین است. ایرادی که می توان به پروژه تاریخی ساختمان سوسیالیسم که در اینجا مورد تحلیل و نقد قرار گرفته وارد کرد دقیقاً این است که این وظیفه را به انجام چند رفرم - و لو مهم - و عمدتاً به لغو مالکیت خصوصی تقلیل داده است. انقلاب روسیه پس از راهجویی های سال های ۲۰، سرانجام با خاتمه دادن به NEP و اتخاذ تصمیم اشتراکی کردن در سال ۱۹۲۰ به ساختمان مذکور پرداخت. شش سال بعد، استالین پایان ساختمان سوسیالیسم را اعلام کرد. در ۱۹۴۹ ارتش خلق وارد پکن شد، در ۱۹۵۲ اصلاحات ارضی و بلافاصله به دنبال آن اشتراکی کردن آغاز گردید و در سال ۱۹۵۷ در اینجا نیز پایان ساختمان سوسیالیسم اعلام شد! امروز من می گویم که ظاهراً باید بدیهی به نظر می رسید که يك تمدن نوین در عرض ۵ یا ۱۰ سال ساخته نمی شود.

در گذار طولانی ای که در اینجا مورد بررسی قرار خواهیم داد، طرح استراتژی های مراحل ضروری لازم است. در این کار ما با عناصری از تجربیات گذشته برخورد می کنیم که می توانند در پرتو چشم اندازی نوین جایی برای خود بیابند. برخی نظرات سوسیال دموکراسی پیگیر و سوسیالیسم بازار احیاناً می توانند جزء عناصر این استراتژی های مرحله ای باشند. اما به چه شرط؟ همین را بحث کنیم.

xalvat.com

ث. چند پیشنهاد اولیه برای دریافتی نوین از گذار

ملاحظات فوق مرا به این نتیجه گیری عمده رسانده که من آن را مستقیماً در زیر مطرح می کنم: نظریه ای که بر طبق آن سوسیالیسم نمی تواند در درون سرمایه داری نظیر سرمایه داری در درون فنودالیسم پا بگیرد و سپس با ترکاندن

پوسته اش خود را از آن رهایی بخشد باید نسبی تلقی گردد. نتیجه به همان نحو که سه قرن مرکانتالیسم (۱۵۰۰-۱۸۰۰) نمودار گذاری طولانی از فئودالیسم به سرمایه داری می بود که در طی آن دو نظام در عین کشمکش همزیستی داشتند ما هم احیاناً می توانیم شاهد گذاری طولانی از سرمایه داری جهانی به سوسیالیسم جهانی باشیم که در طی آن این دو منطق - منطقی که بر انباشت سرمایه حاکم است و منطقی که از نیازهای اجتماعی ناسازگار با این انباشت ناشی می شود - در عین کشمکش همزیستی خواهند داشت.

www.xalvat.com

اذعان می کنم که این بینش همان بینش مارکس نیست که فکر می کرد سرمایه داری ابتدا رسالت تاریخی خود را سریعاً انجام خواهد داد - رسالت ادغام تمام جوامع روی کره زمین در یک نظام اجتماعی واحد و تقلیل تدریجی تمام تضادها به تنها یک تضاد عمده بین آن ها، تضادی که بر اساس یک نظام اقتصادی نسبتاً متجانس در کشمکش بین بورژوازی و پرولتاریا تجلی می کند - سپس، به همین صورت، عبور کل بشریت را به جامعه نوین بدون طبقه در مدت زمان تاریخی نسبتاً کوتاه تدارک می بیند. به بیان دیگر، مارکس سرمایه داری و سوسیالیسم را به صورت دو نظام در نظر می آورد که با دیوار چین از یکدیگر جدا شده اند، دیواری که می توان آن را انقلاب سوسیالیستی نامید؛ دو نظام ناهمخوان، ناتوان از همزیستی - و لو با کشمکش - در درون یک جامعه واحد. البته این بینش همزیستی کشمکش آمیز دو دسته از جوامع را که دسته ای هنوز سرمایه دار هستند و دسته ای تازه سوسیالیست شده، در مدت زمان معینی منتفی نمی دانست، به شرطی که این مدت زمان نسبتاً کوتاه باشد، چونکه سوسیالیسم کمال یافته فقط می تواند جهانی باشد.

تحلیل سرمایه داری واقعاً موجود که من پیشنهاد کرده ام این دیوار چین را از بین می برد و برعکس، تاکید را بر کشمکش منطق های سرمایه داری و ضد سرمایه داری می گذارد که عملاً در درون جهان سرمایه داری واقعاً موجود در کار است؛ جهانی که بنا بر این مترادف با شیوه تولید سرمایه داری در مقیاس جهانی نیست. این جهان همچنین به معنای شایع و رایج که مشخص را از مجرد متمایز می سازد، و نظام واقعی را از شکل ایدئال آن جدا می کند، زیرا اولی همیشه

بسیار پیچیده تر از دومی ست. مترادف نبودن باید به معنایی وسیع تر باشد و با دو بُعد فهمیده شود. بُعد اول از این امر ناشی می شود که شیوه تولید سرمایه داری خالص نمی تواند واقعاً وجود داشته باشد، بدین معنا که سرمایه داری فقط به این شرط عملکرد دارد که نیروهای ضد نظام به آن مجال فائق آمدن بر تضاد ذاتیش را بدهند. بُعد دوم از این امر ناشی می شود که سرمایه داری جهانی، از آنجا که بر اثر گسترش خود خصلت قطبی کردن دارد، بی وقفه نیروهای ضد نظام به وجود می آورد که در مقابل این قطبی شدن قد علم می کنند.

با توجه به بُعد اول کشمکش منطق های سیستمی و ضد سیستمی، مدت هاست که من با تحلیل دینامیسم شیوه تولید سرمایه داری، به این نتیجه رسیده ام که بازتولید وسیع میسر نیست، مگر آنکه دستمزدهای واقعی نیز به موازات بارآوری افزایش یابد. حال آنکه منطق یکجانبه تقوی سرمایه اقتضا دارد که چنین نباشد و به این دلیل، سرمایه داری در معرض رکودی مداوم است که ممکن است آن را به نظامی محال تبدیل کند. فائق آمدن بر این تضاد غیر معقول یا در گرو وقایع بیرون از منطق اقتصادی سرمایه داری ست (من در این مورد، تقارن هریک از مراحل عمده اعتلای سرمایه داری را با وقایعی مانند جنگ های انقلاب و امپراتوری، وحدت آلمان و ایتالیا، استعمار، انقلاب های تکنولوژیک پی در پی و غیره نشان داده ام) یا دقیقاً در اثر منطق ضد سیستمی مبارزه طبقات امکان پذیر می گردد که از طریق آن، طبقه کارگر (و نیز سایر بخش های تولید کنندگان، نظیر دهقانان) افزایش دستمزدها را تحمیل می کند. این دیالکتیک که منطق انباشت و منطق اجتماعی توزیع درآمد را به یکدیگر وابسته می کند و در دوران انحصارات و نظام های تولیدی ملی خودمدار (autocentré) (از ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰) با سازش تاریخی نولت رفاه به اوج خود رسید، امروزه به دلیل جهانی شدن که خصلت خودمدار سیستم های تولیدی ملی را تحلیل برده است و همچنین به دلیل تضعیف موضع طبقات زحمتکش در موازنه سیاسی عمومی، دچار بحران است و این در حالی ست که خود انباشت سرمایه داری نیز دستخوش بحران می باشد.

بُعد دوم کشمکش منطق ها محصول ضروری همین تضاد بنیادی اول است. نظام های سرمایه داری ملی مورد تهدید در مبارزه خود با منطق های ضد سیستمی که طبقات استثمار شده بدان دامن می زنند، به گسترش خارجی پناه

می برند و به این ترتیب، جهانی شدن قطبی کننده را به وجود می آورند. ضمن این گسترش، سرمایه مسلط آنچه را در کشورهای مرکزی پیشرفته تر خود از دست می دهد جبران می کند از این طریق که اشکال پیش سرمایه داری موجود در آن مناطق را که بر سر راه خود می یابد به انقیاد خویش در می آورد (نه آنکه از بین ببرد) و بدین نحو مناطق عقب مانده را پیرامونی کرده آن ها را تابع منطق خود می سازد. در نتیجه، این گسترش يك جهان نامتجانس را به وجود می آورد. سرمایه داری جهانی از آغاز، این عدم تجانس را به ارث نمی برد، بلکه آن را می آفریند و بی وقفه به نفع خود بازآفرینی می کند. قانون انباشت که مارکس آن را در مفهوم روند افزایش فقر بیان می کند (که در کشورهای مرکزی پیشرفته تخفیف یافته یا حتی از بین رفته است) در مقیاس نظام جهانی کاملاً واقعیت دارد. ولی در این سطح، یعنی در سطح سرمایه داری واقعاً موجود، قانون انباشت دیگر نه در چارچوبه شیوه تولید سرمایه داری خالص، بلکه در چارچوبه مجموعه صورتبندی های مرکزی و پیرامونی که تشکیل دهنده آن [سرمایه داری واقعاً موجود] هستند عمل می کند. این قطبی شدن - فقیر شدن - از طرف خلق هایی که قربانی آن هستند، طبعاً نه پذیرفتنی است نه پذیرفته. همانطور که در کشورهای مرکزی، طبقه کارگر کرایش ضد سیستمی اش را با مبارزات خود بیان می کند، همانطور هم خلق های کشورهای پیرامونی با مبارزات خود (مبارزات رهایی بخشی ملی یا انقلاب های سوسیالیستی) کرایش ضد سیستمی خود را ابراز می دارند. در این چشم انداز نظری می توان تاریخ سرمایه داری را به صورت مراحل پی در پی بازخوانی کرد که در آن گاه منطق یکجانبه سرمایه داری برنده می شود - و در نتیجه، نظام گسترشی جهانی شده می یابد - و گاه شورش ضد سیستمی مناطق پیرامونی آن را وادار به عقب نشینی می کند. من مطرح کرده ام که قرن ۱۹ را باید همچون مرحله ای طولانی از نوع اول و قرن ۲۰ را از ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۰، از نوع دوم دانست.

xalvat.com

مسأله ای که جا دارد در این مرحله از بررسی خود مطرح کنیم از این قرار است: حال که سرمایه داری این قابلیت خارق العاده تطابق با مقتضیات نیروهای ضد سیستمی را که از توسعه خود آن ناشی می شوند داراست، چرا این نظام نتواند تا ابد نوام یابد؟ اگر این دینامیسم توالی مراحل را کاملاً بسط دهیم و

تصور کنیم که مراحل زیر پی در پی فرا می‌رسند: افزایش درآمد کار به موازات بارآوری مناطق مرکزی و پس از آن توقف این مراحل؛ مراحل انقیاد کشورهای پیرامونی به منطق گسترش سرمایه داری جهانی و پس از آن طرد این مراحل، و در نتیجه پسرفت قطبی شدن، شاید سرانجام ناظر آن باشیم که جهان بر اساس سرمایه داری ای که تدریجاً به رشدی کم و بیش متوازن دست یافته است یکدست می‌شود. در این حالت می‌شد گفت که در دراز مدت حق با مارکس بوده است: قانون انباشت جهان را یکدست می‌کند.

xalvat.com

اگر جواب به سؤال فوق این است که نظام نمی‌تواند بدین نحو به این چالش پاسخ دهد درست به این دلیل است که تا کنون به این صورت به آن پاسخ نداده است. در واقع، قطبی شدن تحت تأثیر نیروهای ضد سیستمی ای که آن را طرد می‌کنند تدریجاً تخفیف نیافته بلکه تشدید هم شده است. به همین نحو، هرچند درآمد حاصل از کار عملاً در کشورهای مرکزی و در دراز مدت با آهنگ رشد بارآوری افزایش یافته است، آثار از خودبیگانگی کار نه تنها به تدریج تخفیف نیافته، بلکه برعکس، همانطور که بحران کار در جهان معاصر گواهی می‌دهد شدت فزاینده ای نیز پیدا کرده است. به عبارت دیگر، نظام تنها در صورتی می‌توانست به حرکت بی پایان خود - صرف نظر از اینکه آیا این حرکت به دلیل سومین تضاد سرمایه داری (تخریب پایه طبیعی) امکانپذیر هست یا نه - ادامه دهد که در جریان این بسط تاریخی، سه تضاد عمده اش به تدریج تخفیف می‌یافتند، حال آنکه هر سه تشدید شده اند. در نتیجه نظام به طور قطعی محکوم به این است که هرچه بیشتر تحمل ناپذیر و انفجارآمیز شود.

اگر می‌گوییم نظام تحمل ناپذیر و انفجار آمیز است به این معنا نیست که با پاسخ عقلانی، یعنی سوسیالیسم - که گویا می‌تواند به مثابه یک نیروی طبیعی مطرح شود - این نظام پشت سر گذاشته خواهد شد. پس اینجا می‌توان به مطالبی بازگشت که من حدود ۲۰ سال پیش در باره دینامیسم پشت سر گذاردن نظام هایی که تاریخاً سپری شده اند مطرح می‌کردم و در این سؤال خلاصه می‌شد که انقلاب یا انحطاط؟ در این سؤال، انقلاب عبارت بود از فرایندی تاریخی (فرایندی که اشکال تکامل گرای رادیکال را نیز کنار نمی‌گذارد) که در طی آن آگاهی روشنی از اهداف تحول توسط نیروهای اجتماعی که پیکار علیه نظام سپری

شده را به پیش می برند بیان می شود. نمونه ای که می آوریم نمونه گذر از نظام های اروپایی قبل از انقلاب کبیر فرانسه به مدیریت سرمایه داری بود. در مقابل، در غیاب چنین مداخله آگاهی ایدئولوژیک و اراده سیاسی که بدینگونه پروژه ای از جامعه نوین را تعریف کنند، تحول صرفاً کورکورانه و در ابهام به پیش می رود، امری که در اکثر موارد به اشکالی منجر می شود که می توان آن ها را منحنی نامید؛ همانند گذر از عهد باستان به فنودالیسم اروپایی که بر ویرانه های امپراتوری منحنی روم راهی برای خود گشود.

در اینجا می توان این سؤال بجا را مطرح کرد که آیا سرمایه داری توسط اعمال روشن بینانه ای که پروژه دیگری از جامعه (یعنی سوسیالیستی) را ارائه کنند پشت سر گذاشته خواهد شد یا توسط نتایج تصادفی پیکارهای جزئی با هزار انگیزه متفاوت ویژه، پیکارهایی که به همین دلیل لزوماً نه تنها مکمل یکدیگر نیستند، بلکه بر عکس، در اکثر موارد در مقابل یکدیگر قرار دارند. از لحاظ اصولی، راه انحطاط را هرگز نمی توان منتفی دانست. معهداً در مورد ما، با توجه به ظرفیت های تخریبی عظیمی که در اختیار نظام های جدید قرار دارد - و به هیچوجه با ظرفیت های شناخته شده پیشین قابل مقایسه نیست - این راه شدیداً خطر آن را در بر دارد که به خود تخریبی و آنچه من آن را خودکشی دستجمعی می نامم منجر شود.

لذا چاره ای نیست جز آنکه، همانطور که گرامشی توصیه می کرد، برای خوشبینی اراده جایی باز کنیم. این بدان معناست که باید پیکار کرد تا جنبش اجتماعی به اعتراض و امتناع در مقابل جنبه های غیر قابل قبول سرمایه داری واقعاً موجود و نیز به یک آگاهی روشن بینانه و استراتژی مناسب مجهز شود. من به خود اجازه نمی دهم که در اینجا این برنامه عمل را (که ناگزیر جهانی ست) ارائه دهم. من به دعوت به بحث و به ارائه چند تأمل ابتدائی در این مورد اکتفا می کنم.

دوران این سردرگمی عمومی که ما در آن به سر می بریم طولانی نخواهد بود. واقعیات نشان داده است که طرح مدیریت جامعه جهانی همچون اداره یک فروشگاه بزرگ طرحی ست پوچ؛ این پروژه در اندک زمانی نهایت فاجعه را به بار آورد و جوامع را در بن بست رکود و پسرقتی تحمل ناپذیر گرفتار کرد. نخوت

گفتمان نئولیبرالی از تک و تا افتاده است. حتی در شماری از کشورهای اروپای شرقی، احزاب کمونیست سابق - خوب یا بد - از طریق صندوق های رأی دوباره به قدرت رسیده اند. در فرانسه اعتراضات عظیم مردمی دسامبر ۱۹۹۵ - اولین اعتراض در اروپا که به خود جرأت داد تا با روشن بینی، تمام مفاهیم بنیادی گفتمان نئولیبرالی را رد کند - بیانگر احتمال تغییر عقاید در سراسر اروپا ست؛ در شماری از کشورهای جهان سوم (برزیل، مکزیک، کره، فیلی پین، آفریقای جنوبی) جنبش های ضد سیستمی، مردمی و دموکراتیک پیشرفت هایی کرده اند و حتی شاید به طرف موفقیت به پیش می روند. اما به موازات آن، آوای خوش پاسخ های موهوم و جنایتکارانه همچنان بخش بزرگی از جنبش های مردمی را مسحور خود کرده است. تحجر محافظه کاران جدید و فاشیست ها، درغلتیدن به هذیان قوم گرایی، شوینیسیم عزت جویی ناسیونالیستی تنگ نظرانه، و نیز افتادن به بیراهه، بنیادگرایی مذهبی در پاسخ به عدم مشروعیت قدرت های موجود از واقعیات زمانه ما هستند. ما به سمت مواجهه قهرآمیز راست و چپ در حرکتیم. چپ نوین می تواند نبرد را در بسیاری از کشورهای شمال و جنوب ببرد، ولی به شرطی که دوباره گرد استراتژی های مناسبی متبلور شود که در نهایت روشن بینی در راستای پروژه جامعه بدیل سوسیالیستی قرار داشته باشند. در زیر، من شرایط این تبلور را در موقعیت های گوناگون بررسی می کنم.

تا جایی که به کشورهای پیرامونی، به طور کلی، مربوط می شود، من چند سالی ست که مرحله ای را پیشنهاد کرده و آن را مرحله اتحاد ملی توده ای و دموکراتیک نامیده ام. بدون آنکه به جزئیات این پیشنهاد پردازم چهار خصوصیت اصلی آن را یادآوری می کنم. اولاً تعریف مجدد سیاست های اقتصادی و اجتماعی ضد کمپرانوری، و بنا بر این ملی، بدین معنا که واقعیت کشمکش بین اهداف آن ها از يك طرف، و منطق های مسلط گسترش سرمایه داری جهانی شده را از طرف دیگر اذعان کند. ثانیاً شناسایی نیروهای اجتماعی ای که در کاربست این سیاست ها نفع مشترکی دارند و همزمان، شناسایی کشمکش هایی که این نیروهای اجتماعی را در مقابل یکدیگر قرار می دهد (تضادهای درون خلقی). ثالثاً ایجاد اشکال سازماندهی دموکراتیک که امکان فیصله این کشمکش های درون خلقی و انجام پیکار مشترك علیه دشمن داخلی و خارجی را فراهم کند. رابعاً

تقویت جبهه های داخلی از طریق پیگیری پیکاری در سطح منطقه ای و جهانی که قادر باشد نظام سراسری جهانی را به انطباق با نیازهای خود وادار کند (درست عکس آنچه نظام جهانی می خواهد که همانا انطباق یکجانبه با نیازهای جهانی شدن سرمایه دارانه ست).

به نظر من، هم اکنون در این زمینه نظراتی هست که با سپری کردن مرحله جنینی، به تدریج بحث های روشنفکری را پشت سر می گذارند تا به نیروی مادی تبدیل شوند. حزب کار در برزیل، اپوزیسیون PRI در مکزیک - متشکل از اپوزیسیون دموکرات و جنبش زاپاتیست - نیروهای دموکراتیک توده ای فعال در کره و فیلیپین و جاهای دیگر، ائتلاف کنگره ملی آفریقا (ANC) و حزب کمونیست و کوزاتو در آفریقای جنوبی (علیرغم آنکه دولت ناشی از این ائتلاف به تازهای لیبرالی ای پیوسته است که توسط نیروهای مسلط در جهان و حزب ناسیونالیست داخل کشور ترویج می شود) هم اکنون موقعیت هایی را به وجود آورده اند که در آن ها مجال واقعی برای عمل چپ که منسجم و پیگیر باشد گشوده می شود.

من همچنین پیشنهاد کرده ام که با همین درایت، چشم اندازهای سیاست نوین چین تحلیل شود. در اینجا از یک سو تاکید بر خصلت های مثبت سمتگیری ملی و مردمی بعد از مائو ست (سه خصلت مثبت: مهار روابط خارجی، بازتوزیع اجتماعی درآمدها و تقویت این سیاست که ایالات مکمل یکدیگر باشند) و از سوی دیگر تاکید بر ضعف های این سمتگیری (خصلت چهارم، یک منفی بزرگ: فقدان مفهوم دموکراسی و تداوم میراث انترناسیونال سوم از درک حزب - دولت). این تضادها امکانات تحولی متباینی را به وجود می آورند به طوری که یا محتوای ملی و بورژوازی این پروژه در جهت جبران عقب ماندگی و تبدیل چین به یک قدرت بزرگ سرمایه داری تقویت می شود، یا آنکه استراتژی های دشمن (ژاپن، ایالات متحده) پیروز می شود و چین را تجزیه می کند و یا آنکه این پروژه با موفقیت در آنچه خود رسماً سوسیالیسم بازار می نامد جا می افتد. در این صورت این فرمول، هرچند قطعی نیست (البته با توجه به دریافتی از سوسیالیسم که من در اینجا از آن دفاع کرده ام)، ولی می تواند یک مرحله استراتژیک مثبت از گذار طولانی را تشکیل دهد.

موقعیت در کشورهای مرکزی سرمایه داری خصلت های ویژه آشکاری را نشان می دهد که به علاوه در اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن هم یکسان نیستند.

یک مخرج مشترک وسیع احتمالاً محصول همزمان فرسودگی احزاب تاریخی چپ (سوسیال دموکراسی و احزاب کمونیست) و انفجار اشکال جدید جنبش اجتماعی (که فمینیسم و طرفداری از محیط زیست احتمالاً مهمترین آن ها هستند، به علاوه جنبش های قومی و غیره و جنبش های احیاء مذهبی) می باشد. تعدادی از این جنبش ها به صورت احزاب سیاسی پارلمانی متبلور شده اند مانند سبزها در برخی از کشورهای اروپایی، بدون آنکه بتوان متقاعد شد که اینان در این کشورها نماینده نیرویی نوین در صحنه باشند (من در بالا از موضع خجولانه، سبزها صحبت کردم که از محکوم کردن سرمایه داری امتناع می ورزند). جنبش های دیگر حتی می توانند از تهاجم راست حمایت کنند. ولی پاره ای - بیش از همه فمینیسم، تمایلی بی چون و چرا ترقی خواهانه دارند زیرا علی الاصول به یکی از ارتجاعی ترین خصلت های جامعه ما هجوم می برند. در بحث های مستند، نقطه نظرهای موافق با این جنبش ها در مقابل نقطه نظرهای وابسته به اشکال سازمانی سیاسی تر و جامع تر قرار گرفته اند. این امر هم گوشزد شده است (و به نظر من کاملاً بجا) که مه ۱۹۶۸ در تاریخ جوامع سرمایه داری پیشرفته یک نقطه عطف تاریخی ست، زیرا به اعتراض علیه از خودبیگانگی کار بعدی می بخشد با چنان عمقی که از آن زمان تا کنون هرگز از دست نداده است.

به عقیده من از لحاظی که در اینجا مورد نظر ماست، عمده این است که بدانیم آیا مجموعه نیروهایی که در جامعه مدنی غربی چپ را نمایندگی می کنند - نظیر احزاب، سندیکاها، جنبش ها - قادر هستند پروژه ای از یک جامعه نوین را ایجاد کنند که برای طرح استراتژی هایی با مراحل مناسب الزامی ست. برای اروپا، آن محور مرکزی که تحولات در این جهت مثبت لازم حول آن متبلور خواهند شد و یا در این کار شکست خواهند خورد همانا پروژه اروپا ست. آیا عمده ترین جریان های چپ اروپایی، همچنان زندانی بینش راست، دایر بر اروپا-بازار مشترک، خواهند ماند یا موفق به ایجاد یک پروژه سیاسی و اجتماعی همه جانبه و مترقی خواهند شد؟ مسلماً موقعیت در ایالات متحده و ژاپن غیر از این است. در ایالات متحده سیستم دو قطبی که رویارویی انتخاباتی جمهوری خواه/دموکرات آن

را تحمیل می کند، هنوز رو به کهنگی نگذاشته است و در ژاپن سیستم عملاً تک حزبی محافظه کارانه، علیرغم نشانه های انحطاطی که در آن ظاهر شده به نظر نمی رسد که راه را برای بدیل دیگری باز گذاشته باشد.

در هر صورت با فرض مساعدترین حالت که چپ های نوین، به صورتی که اینجا مطرح می شود، متبلور گردند، این مسأله هنوز به جای خود باقی ست که آیا عملیاتی که آن ها می توانند با موفقیت صورت دهند صرفاً انطباق هایی را به سرمایه داری تحمیل می کند که هرچند مسلماً آن را تغییر می دهد ولی جوهر آن را حفظ می کند و در نتیجه موفق به واژگون کردن حرکت تضادهای آن که تشدید می یابد نخواهد شد و یا اینکه این عملیات دقیقاً جهت گرایش را وارونه می کنند. در چنین حالتی ست که می توان گفت نظام شروع به غلتیدن به سمت سوسیالیسم کرده و یک گسست کیفی در جهت گذار طولانی به سوسیالیسم رخ داده است.

ترجمه: پرویز شاهین فر

xalvat.com

یادداشت ها:

* - بر گرفته از فصلنامه Alternatives Sud از انتشارات Centre Tricontinental در بلژیک و انتشارات L'Harmattan در پاریس، جلد سوم (۱۹۹۶).

۱- Pandore نام نخستین زنی که «وولکن» آفرید و «مینرو» ربه النوع عقل او را جان بخشید و به همه لطایف و هنرها بیاراست و ژوپیتر صنوقچه ای بدو هدیه داد که همه بدی ها در آن پنهان بود و سپس او را به سرزمین «اپی مته» - نخستین مرد - فرستاد، و او با پاندر ازدواج کرد. اپی مته آن صنوقچه شوم را بگشود و بدی ها و عیب ها که در آن نهفته بود - در جهان پراکنده شد، و در آن صنوقچه جز امید چیزی نماند. پاندر نزد یونانیان به منزله هوای اقوام سامی ست (اساطیر). (فرهنگ معین، ج. ۵، اعلام).

۲- Jean-Baptiste COLBERT سیاستمدار فرانسوی (۱۶۱۹ تا ۱۶۸۳). وزیر لویی ۱۴ و طرف اعتماد وی. کلبر با سیاست حمایت، صنعت و بازرگانی فرانسه را پیشرفت داد. وی معتقد بود که برای افزایش ثروت باید به تقویت صنعت در داخله کشور پرداخت، زیرا کشاورزی تابع آب و هوا و عوامل جوی ست و از قدرت بشر بیرون است.

در صورتی که صنعت در اختیار انسان می باشد. وی مالیات سنگینی بر کشاورزان بست، ولی از کشورهای دیگر کارشناسان صنعتی به فرانسه آورد و کارگاه های نوآینی را توسعه داد. کلبر سازمان های امور مالی، قضاوت و دریانوردی را تجدید کرد و وضع آن ها را بهبود بخشید و صنوقی برای افراد از کار افتاده دایر ساخت. کلبر موجب پیشرفت بسیار «کمپانی هند شرقی» شد و ادبیات و هنر را هم رونق داد. وی به عضویت «آکادمی فرانسه» پذیرفته شد و در سال ۱۶۶۳ «شورا» یی ایجاد کرد که به «آکادمی کمیته ها» تبدیل شد. کلبر در سال ۱۶۶۶ «آکادمی علوم» و در ۱۶۶۷ رصد خانه را بنیاد نهاد. وی از سال ۱۶۷۱ با هزینه های زیاد دربار مخالفت کرد و در نتیجه نفوذ و اعتبار خود را از دست داد و در حالی که مورد ناسپاسی لویی قرار گرفته بود در گذشت (فرهنگ معین، ج. ۶، اعلام).

xalvat.com

متن کامل جلد دوم را در اینجا بخوانید:

